

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه

حج

از تفسیر شریف المنیران

جزء: ۱۷

شماره سوره: ۲۲

بیان آیات

این سوره مشرکین را مخاطب قرار داده، اصول دین و انذار و تخویف را به ایشان خاطر نشان می‌سازد، هم چنان که در سوره‌های نازل

شده قبل از هجرت

مشرکین مورد خطابند.

این سوره سیاقی دارد

که از آن برمی‌آید

مشرکین هنوز شوکت

و نیرویی داشته‌اند. و

نیز مؤمنین را به امثال

نماز، حج، عمل خیر،

اذن در قتال و جهاد

مخاطب قرار داده، و

آیات آن دارای سیاقی

است که می‌فهماند

مؤمنین جمعیتی بوده‌اند

که اجتماعشان تازه

تشکیل شده، و روی پای

خود ایستاده، و

مختصری عده و عده و

شوکت به دست

آورده‌اند. با این بیان به

طور قطع باید گفت که

این سوره در مدینه نازل

شده، چیزی که هست

نزول آن در اوایل

هجرت و قبل از جنگ

بدر بوده است. و

غرض سوره بیان اصول

دین است، البته با بیانی

تفصیلی که مشرک و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَتَقْوُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ﴿١﴾ يَوْمَ تَرَوُنَّهَا

تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ

سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ ﴿٢﴾ وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ

فِي اللَّهِ بَغْيًا عِلْمًا وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿٣﴾ كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ

يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿٤﴾ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ

فَأِنَّا خَلَقْنَاهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عِلْقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ

لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا

أَشْدَٰكُكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يُتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْأَعْمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ

مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فِإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ

وَأُنبَتَتْ مِن كُلِّ رَوْحٍ بِهِجٍ ﴿٥﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦﴾ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي

الْقُبُورِ ﴿٧﴾ وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنبِئٍ ﴿٨﴾

ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿٩﴾ ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿١٠﴾ وَمِنَ

النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ

أَنْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١١﴾ يَدْعُوا

مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا نَفْعَ لَهُ ذَٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿١٢﴾ يَدْعُوا

لَمَن ضُرَّهُمْ أَقْرَبُ مَن نَّفَعَهُمْ لِبَيْسِ الْمَوَالِي وَلِبَيْسِ الْعَشِيرِ ﴿١٣﴾ إِنْ اللَّهُ يُدْخِلُ الَّذِينَ

ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ إِنْ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ

﴿١٤﴾ مَن كَانَ يَظُنُّ أَن لَّن يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَىٰ

السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ ﴿١٥﴾ وَكَذَٰلِكَ أَنْزَلْنَاهُ

ءَايَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَأَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يُرِيدُ ﴿١٦﴾

موحد هر دو از آن بهره‌مند شوند، ولی بیانش در فروع به طور اجمال است، و تنها مؤمنین موحد از آن استفاده می‌کنند، چون تفصیل احکام فرعی در روزگاری که این سوره نازل می‌شده هنوز تشریح نشده بود، و به همین جهت در این سوره کلیات فروع دین از قبیل نماز و حج را بیان کرده است. از آنجایی که دعوت مشرکین به اصول دین از طریق انذار صورت می‌گرفته، و نیز داشتن مؤمنین به اجمال فروع دین به زبان امر به تقوی بوده، لذا به طور مفصل سخن از روز قیامت به میان آمده، لذا گفتار را در آن فراز بسط داده، و در آغاز سوره، زلزله روز قیامت - که از علامتهای آن است و به وسیله آن زمین ویران شده، و کوه‌ها فرو می‌ریزد - را خاطر نشان ساخته است. این آیات اصنافی از مردم را معرفی می‌کند و می‌فرماید: بعضی مصر بر باطل و مجادله کننده، در برابر حقتند، و بعضی درباره حق مترلزلند، و بعضی دیگر مؤمنند. و درباره هر صنفی وصف الحالی ذکر می‌کند: دسته اول و دوم را گمراه دانسته و گمراهیشان را بیان می‌کند و از بدی سرانجامشان خبر می‌دهد، و صنف سوم را راه یافته در دنیا، و متمتع در آخرت می‌داند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ﴿١﴾

ای مردم، از پروردگارتان پروا بدارید و از شرک و گناه دوری کنید؛ قطعاً زلزله ای که در آستانه قیامت روی می‌دهد پدیده‌ای بس بزرگ است. (۱)

کلمه "زلزله" و "زلزال" به معنای شدت حرکت است به حالتی که هول انگیز باشد. و گویا از طریق اشتقاق کبیر از ماده "زل" که به معنای "زلق" است گرفته شده، و به منظور مبالغه و اشاره به تکرار آن تکرار شده است، و این در واژه‌های مشابه "زل" شایع و زیاد است، مثل "ذب" و "ذبذب"، "دم" و "دمدم"، "کب" و "کبکب"، "دک" و "دکدک"، "رف" و "رفرف" و... .

خطاب در آیه شریفه که فرمود "یا أَيُّهَا النَّاسُ" شامل جمیع مردم، از کافر و مؤمن، مرد و زن، حاضر و غایب، و موجودین در عصر نزول آیه، و آنهایی که بعداً به وجود می‌آیند می‌شود. و حاضرین در عصر خطاب و در مجلس خطاب، وسیله و واسطه پیوستگی و ارتباط با همه انسانها می‌باشند، چون همه در نوع انسانیت مشترکند.

در این خطاب مردم را امر کرده که از پروردگارشان بپرهیزند، کافر بپرهیزد، ایمان آورد، مؤمن بپرهیزد و از کیفر مخالفت اوامر و نواهی او در فروع اندیشه کند. و آن گاه امر مزبور را تعلیل کرده به زلزله عظیم قیامت و ناگفته پیدا است که دعوت در این آیه دعوت از راه انذار و تهدید است. اگر زلزله را اضافه به ساعت کرد، و فرموده: "زَلَّزَلَةُ السَّاعَةِ" بدین جهت است که زلزله از علامتهای قیامت است.^۱

بحث روایی

در الدر المنثور است که سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، و ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته) و نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و حاکم (وی نیز حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه، از طرقی از حسن و غیر او، از عمران بن حصین، روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ تا جمله وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ نازل شد، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در سفر بود، پس رو به اصحاب خود کرده فرمود: هیچ می‌دانید این چه روزی است؟ عرضه داشتند: خدا و رسولش داناتر است. فرمود: این روزی است که خدا به آدم می‌فرماید: برخیز برخاستن آتش. می‌گوید: پروردگارا برخاستن آتش یعنی چه؟ می‌فرماید: از هر هزار نفر نصد و نود و نه نفر به سوی آتش، و یک نفر به سوی بهشت. مسلمانان شروع کردند به گریه، حضرت فرمود: به هم نزدیک شوید و به سوی رشد بروید چون هیچ نبوتی نبود مگر آنکه قبل از آن جاهلیتی بوده، آتش هر چه از جاهلیت گرفت که گرفته، و اگر کامل نشد از منافقین می‌گیرد، و مثل شما نیست مگر مثل رنگ مخالفی که در بازوی حیوان و یا مثل خالی است که در پهلوی شتر باشد. آن گاه فرمود: من امیدوارم که شما یک چهارم اهل بهشت باشید. پس یاران تکبیر گفتند. آن گاه فرمود: من امیدوارم که شما یک سوم اهل بهشت باشید. باز تکبیر گفتند. آن گاه فرمود: من خیلی امیدوارم که شما نصف اهل بهشت باشید. باز تکبیر گفتند، راوی می‌گوید نفهمیدم دو ثلث را هم فرمود یا نه.^۲

مؤلف: این روایت به طرق بسیاری دیگر از عمران، ابن عباس، ابی سعید خدری، ابی موسی و انس، نقل شده که البته در متن آنها اختلافی هست، از همه آن متون معتدل‌تر همین روایتی است که ما ایراد کردیم.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از زلزله ساعت، شدت قیامت و هول آن است. و این گفتار از جهت عبارت و لفظ آیه خیلی بعید است.

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۳

يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ ﴿٢﴾

روزی که آن را ببینید، هر شیردهنده‌ای پستان از دهان شیرخوارهاش می‌گیرد و وحشت زده از او دور می‌شود، و هر بارداری از ترس، وضع حمل می‌کند، و مردم را مست می‌بینی در حالی که آنان مست شراب نیستند، ولی عذاب خدا سخت است که هوش از آدمیان می‌برد. (۲)

کلمه "ذهل" به معنای این است که با دهشت از چیزی بگذری و بروی. و کلمه "حمل" - به فتح حاء- به معنای سنگینی و ثقلی است که آدمی در باطن حمل کند، مانند فرزند در شکم. و "حمل" - به کسرحاء- به معنای سنگینی و ثقلی است که در ظاهر بدن حمل شود، مانند بار شتر- این سخن از راغب است.^۱

و در مجمع البیان گفته: "حمل" - به فتح حاء- به معنای آن چیزی است که در شکم یا بر سر درخت باشد، و "حمل" - به کسر حاء- به معنای آن چیزی است که بر پشت و یا بر سر آدمی باشد.^۲

زمخسری در کشف گفته: اگر کسی بپرسد چرا در آیه شریفه فرموده "مرضعة" و نفرموده "مرضع"؟ در پاسخ می‌گوییم: برای اینکه "مرضعة" با "مرضع" در معنا فرق دارد. "مرضعة" آن زنی است که در حال شیر دادن باشد و پستان را به دهان کودک گذاشته باشد. و کودکش در حال مکیدن باشد. و اما "مرضع" آن زنی است که شایسته این کار را داشته باشد، هر چند که الان مشغول شیر دادن نباشد. در آیه شریفه کلمه "مرضعة" را به کار برده تا دلالت کند بر اینکه دهشت و هول قیامت، آن چنان سخت است که وقتی ناگهانی می‌رسد، مادری که پستان در دهان بچه‌اش گذاشته آن را از دهان او بیرون می‌کشد.

آن گاه گفته: اگر بگویی چرا اول فرمود: "ترون" و سپس فرمود: "تری"، اول جمع آورد، و بار دوم مفرد؟ در پاسخ می‌گوییم: برای اینکه رؤیت در اول مربوط شده به زلزله، که قبلا آن را به رخ همه مردم می‌کشید، لذا به همه فرمود: "ترون: می‌بینید" و اما در آخر آیه معلق شده به یک چیز، و آن هم حالت مستی مردم است، پس باید یک یک مردم را بیننده حال سایرین فرض کرد، لذا آن را مفرد آورده است.^۳

در جمله "وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ" می‌فرماید مست نیستند، در حالی که خودش قبلا فرموده بود که "ایشان را مست می‌بینی" و این بدان منظور است که دلالت کند بر اینکه مستی ایشان و اینکه عقلهایشان را از دست داده و دچار دهشت و حیرت شده‌اند، از شراب نیست، بلکه از شدت عذاب خدا است که ایشان را به آن حالت افکنده هم چنان که خدای عز و جل فرموده: "إِنَّ أَخَذَهُ أَكْبَمٌ شَدِيدٌ"^۴ و ظاهر آیه این است که این زلزله قبل از نفخ صور اول که خدا از آن در آیه "وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ"^۵ خبر داده، واقع می‌شود، چون آیه مورد بحث مردم را در حال عادی فرض کرده که ناگهانی و بی‌مقدمه زلزله ساعت رخ می‌دهد، و حال ایشان از مشاهده آن دگرگون گشته، به آن صورت که آیه شریفه شرح داده، در می‌آیند. و این قبل از نفخه اولی است، که مردم با آن می‌میرند، نه نفخه دوم، چون قبل از نفخه دوم، انسان زنده‌ای در روی زمین وجود ندارد.^۶

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ" فرمودند: یعنی از شدت اندوه و فزع عقلشان زایل گشته، دچار حیرت می‌شوند.^۷

^۱ مفردات راغب، ماده "حمل"

^۲ مجمع البیان، ج ۷، ص ۶۹

^۳ تفسیر کشف، ج ۳، ص ۱۴۲

^۴ سوره هود، آیه ۱۰۲

^۵ سوره زمر، آیه ۶۸

^۶ بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه شدت عذاب را تمثیل کرده، نه اینکه واقعا همانطور که فرموده تحقق یابد، و معنایش این است که: اگر در این میان بیننده‌ای باشد که صحنه را ببیند، به چنین حالی در خواهد آمد (روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۱۲) و لیکن این حرف صحیح نیست، برای اینکه با سیاق آیه که سیاق انذار به عذاب ناگهانی و بی‌سابقه است نمی‌سازد، و شنونده از انذار به عذابی که از آن آگاهی ندارد، و تنها به او بگویند: اگر کسی آنجا باشد چنین و چنان می‌شود، آن طور که باید نمی‌ترسد.

^۷ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۸

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ﴿٣﴾

و از مردم کسانی اند که بدون هیچ دانشی، درباره خدا و صفات و افعال او به جدال می‌پردازند و از هر شیطان پلیدی پیروی می‌کنند. (۳)

کلمه "مرید" به معنای پلید است. و بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای کسی است که یکسره و به کلی فاسد و از خیر عاری باشد. و "مجادله در خدا بدون علم" به معنای این است که در مسائلی که برگشتش به صفات و افعال خدا باشد سخنانی بر اساس جهل و بدون علم بزنند و درباره آن اصرار هم بورزند.

"وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ" - این جمله بیان مسلک مشرکین در اعتقاد و عمل است، هم چنان که جمله قبلی بیان مسلک ایشان در حرف زدن بود، گویی که فرموده: بعضی از مردم درباره خدا بدون علم حرف می‌زنند و بر جهل خود اصرار هم می‌ورزند و به هر باطلی معتقد شده، به آن عمل هم می‌کنند، و چون شیطان محرک و هادی آدمیان به سوی باطل است پس در حقیقت این گونه اشخاص به اغوای شیطان متمایل به وی شده‌اند، و در هر اعتقاد و عملی او را پیروی می‌کنند.

در آیه شریفه پیروی شیطان به جای اعتقاد و عمل به کار رفته، تا دلالت کند بر چگونگی و حقیقت مطلب و در نتیجه زمینه فراهم شود برای آیه بعدی که می‌فرماید: "شیطان از طریق بهشت گمراهش می‌کند، و به سوی عذاب آتش رهنمون می‌شود". و اگر فرمود: "وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ" و نفرمود "و يتبع الشيطان المرید" که همان ابلیس باشد، برای این است که دلالت کند بر اینکه شیطان انواع و اقسام و فتنونی از ضلالت را دارد، چون ابواب باطل مختلف است، و بر هر بانی شیطانی، از قبیل ابلیس، و ذریه‌اش و شیطانهایی از آدمیان هستند که به سوی ضلالت دعوت می‌کنند، و اولیای گمراهشان از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند، هر چند که تمامی تسویلات، و وسوسه‌های آنان منتهی به استاد همه‌شان ابلیس ملعون می‌شود.

و جمله "وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ" در عین حال کنایه از این نیز هست که گمراهان در پیروی باطل به جایی نمی‌رسند که توقف کنند، برای اینکه استعداد پذیرش حق در آنها کشته شده، و قلبشان مطبوع بر باطل گشته. و خلاصه جمله مذکور به کنایه معنایی را می‌رساند که آیه "وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا" در مقام بیان آن است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ" فرموده: مرید به معنای خبیث است:^۳
و در الدر المنثور است که: ابن ابی حاتم از ابی زید روایت کرده که در ذیل آیه "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ" گفته: این آیه درباره نضر بن حارث نازل شد.^۴

مؤلف: این روایت را الدر المنثور از ابن جریر و ابن منذر از ابن جریج نیز روایت کرده. و ظاهراً منظور وی تطبیق نضر بن حارث با عنوان کلی آیه است. همانطور که روش روایی که متعرض اسباب نزول شده‌اند همین است که به جای اینکه بگویند: فلان مورد یکی از مصادیق آیه است، می‌گویند: آیه درباره فلان مورد نازل شده. و بنابراین، گفتار مجاهد که گفته است "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ" درباره نضر بن حارث نازل شده از روایت گذشته بهتر است، چون شخص مزبور از معاریف قوم خود بوده، و آیه دوم همانطور که گفتیم درباره بزرگان ضلالت و پیشوایان کفر، و آیه اول درباره پیروان ایشان است.

كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿٤﴾

بر شیطان چنین مقرر شده است که هر کس ولایت او را بپذیرد و خود را تحت نفوذ او قرار دهد، وی را به بیراهه خواهد کشید و او را به عذاب آتش برافروخته راه خواهد نمود. (۴)

^۱ روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۱۴

^۲ سوره اعراف، آیه ۱۴۶

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۸

^۴ الدر المنثور ج ۴، ص ۳۴۴ و در این کتاب به جای (ابی زید) (ابی مالک) می‌باشد.

^۵ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۴

کلمه "تولی" به معنای این است که کسی را برای پیروی ولی خود بگیری. و کلمه "فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ" مبتدایی است که خبرش حذف شده و معنایش این است که: پیروی می‌کند هر شیطان پلیدی را که از جمله صفاتش یکی این است که بر او نوشته شده که هر کس او را ولی خود بگیرد و پیرویش کند، اضلال و هدایتش او را به سوی عذاب سعیر، ثابت و لازم است.

و مراد از اینکه فرمود "بر او نوشته شده که ..." این است که قضای الهی در حق وی چنین رانده شده که اولاً پیروان خود را گمراه کند، و ثانياً ایشان را داخل آتش سازد و این دو قضا که در حق وی رانده شده همان است که آیه "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ"^۱ آن را بیان می‌کند، که توضیح آن در جلد دوازدهم این کتاب گذشت.^۲

از آیه شریفه برمی‌آید که قضایی که علیه ابلیس رانده شده تنها برای او نیست، بلکه بر او و قبیله و ذریه و اعوان اوست. دیگر اینکه گمراه کردن آنان و هدایتشان به سوی عذاب سعیر همه فعل ابلیس است. در ضمن جمع میان کلمه "یضله" و کلمه "یهدیه" در آیه شریفه خالی از لطف نیست.

يَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يُّتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَىٰ الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴿٥﴾

ای مردم، اگر در رستاخیز و زنده شدن مردگان تردید دارید، به آفرینش خود بنگرید، ما شما را از خاکی بی جان آفریدیم، آن گاه از نطفه و سپس از خونی بسته شده و پس از آن از گوشتی [که گویی] جویده شده با آفرینشی تمام و ناتمام، تا برای شما آشکار کنیم که زنده شدن مردگان امکان پذیر است؛ و هر جنینی را که بخواهیم تا سرآمدی معین در رحم ها نگاه می‌داریم، سپس شما را در حالی که کودکی هستید بیرون می‌آوریم، آن گاه [شما را رشد می‌دهیم] تا به توانایی خود برسید؛ و از شما کسانی‌اند که پیش از رسیدن به کهنسالی جانشان را می‌ستانند، و از شما کسانی‌اند که به فروترین دوران عمر رسانده می‌شوند تا چندان فرتوت گردند که بعد از دانستن، چیزی ندانند. و زمین را نیز خاموش و مرده می‌بینی، پس چون آب بر آن بفرستیم، سخت به جنبش درآید و بر دمد و از هر نوع گیاه نیکو و شاداب برویاند. (۵)

روشن است که مراد از "بعث" زنده کردن مردگان و بازگشت به سوی خدای سبحان است و کلمه "علقه" به معنای قطعه خون خشکیده است، و کلمه "مضغه" به معنای قطعه گوشت جویده شده است، و "مخلقه" به طوری که گفته‌اند^۳ به معنای تام الخلقه است، و "غیر مخلقه" یعنی آنکه هنوز خلقتش تمام نشده، و این کلام با تصویر جنین که ملازم با نفخ روح در آن است منطبق می‌شود. بنابر این معنا، کلام کسی که گفته "تخلیق" به معنای "تصویر" است، با آیه منطبق می‌گردد.

^۱ سوره حجر، آیات ۴۱ و ۴۲

^۲ از آنچه گذشت ضعف کلام بعضی از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: معنای آیه این است که هر که شیطان را ولی خود بگیرد خدا او را گمراه می‌کند (تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۸، ص ۷۱)، زیرا از کلام خدای عزوجل هیچ شاهی بر این معنا نیست، و در کلام خدا دلیلی که دلالت کند بر اینکه چنین قضایی علیه پیروان شیطان رانده شده باشد نیست، آنچه در کلام خدای تعالی آمده این است که قضا رانده شده به اینکه هر کس شیطان را ولی خود بگیرد و پیرویش کند خدا شیطان را بر او مسلط کند، تا گمراهش سازد، نه اینکه خداوند خودش مستقیماً او را گمراه کند. علاوه بر اینکه لازمه این معنا این است که مرجع ضمیرها مختلف باشد، ضمیر "فانه" بدون جهت به خدای تعالی برگردد، در حالی که اسمی از خدای تعالی قبلاً ذکر نشده.

از این ضعیف‌تر قول کسی است که گفته: معنای آیه این است که: بر این شخص که درباره خدا بدون علم جدال می‌کند نوشته شده که هر که او را دوست بدارد او گمراهش کند. خلاصه ضمیرها را به موصول در "مَنْ يُجَادِلُ" برگردانده، که ضعف این کلام برای خواننده روشن است.

^۳ مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۱ و منهج الصادقین، ج ۶، ص ۱۳۶

مقصود از جمله "لُنْبَيْنَ لَكُمْ" بر حسب ظاهر سیاق، این است که تا برایتان بیان کنیم که بعث ممکن است، و شک و شبهه را از دل‌هایتان زایل نماییم، چون مشاهده انتقال خاکی مرده به صورت نطفه، و سپس به صورت علقه، و آن گاه مضغه، و در آخر انسان زنده، برای هیچکس شکی نمی‌گذارد در اینکه زنده شدن مرده نیز ممکن است، و به همین جهت جمله مورد بحث را در اینجای آیه قرارداد، نه در آخر آن.

" وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى " - یعنی ما در ارحام آنچه از جنین‌ها بخواهیم مستقر می‌سازیم، و آن را سقط نمی‌کنیم تا مدت حمل تمام شود، آن گاه شما را بیرون می‌آوریم، در حالی که طفل باشید.^۱

و مقصود از "بلوغ اشد" حالت نیرومند شدن اعضا و قوای بدنی است.

در جمله "وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّىٰ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ" مقابله میان دو جمله به کار رفته، و این مقابله دلالت می‌کند بر اینکه جمله اول مقید به قیدی است که آن را از دومی متمایز می‌کند، و آن قید در تقدیر است، و تقدیر کلام چنین است: "و منکم من یتوفی من قبل ان یرد الی اردل العمر و منکم من یرد الی اردل العمر" و مراد از "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" ناچیزتر و پست‌ترین دوران زندگی است که قهرا با دوران پیری منطبق می‌شود، زیرا اگر با سایر دوره‌ها مقایسه شود حقیرترین دوران حیات است.

" لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا " - یعنی تا به حدی برسند که بعد از یک دوره دانایی دیگر چیزی ندانند، البته چیز قابل اعتنائی که اساس زندگی بر آن است. لام "لکایلا" لام غایت است، یعنی امر بشر منتهی می‌شود به ضعف قوا و مشاعر، به طوری که از علم که نفیس‌ترین محصول زندگی است، چیز قابل اعتنائی برایش نماند.

" وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ " - راغب می‌گوید: وقتی گفته می‌شود "همدت النار" معنایش این است که آتش خاموش شد، و از همین باب است "ارض هامده" یعنی بدون گیاه و نیز "نبات هامد" یعنی گیاه خشک. در کلام خدای تعالی هم آمده که می‌فرماید: "وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً".^۲ و قریب به همین معنا است کلام کسی^۳ که آن را به "ارض هالکة" زمین هلاک کننده" معنا کرده است.

باز راغب می‌گوید: "هز" به معنای تحریک به حرکت شدید است. وقتی گفته می‌شود: "هزرت الريح" معنایش این است که من نیزه را به شدت تکان دادم، و نیز "اهتزالنبات" به معنای این است که گیاه از شدت سرسبزی تکان بخورد.^۴ راغب درباره کلمه "ربت" گفته: "ربا" به معنای زیاد شد و بلند شد می‌باشد، هم چنان که در قرآن فرموده: "فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ" یعنی وقتی آب را بر آن نازل می‌کنیم، تکان می‌خورد و بلند می‌شود این بود کلام راغب البته با تلخیص.^۵

" وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ " - یعنی زمین بعد از آنکه ما بر آن آب نازل کردیم از هر صنف از اصناف گیاهان دارای بهجت - یعنی خوش رنگ، و دارای برگ و گل خندان - برویانید. ممکن هم هست منظور از "زوج" معنای مقابل فرد باشد، برای اینکه در جاهای دیگر کلام خدای تعالی این معنا ثابت شده، که گیاهان نیز ازدواج دارند، هم چنان که برای آنها حیات و زندگی اثبات شده و علوم تجربی امروز نیز با آن موافق است.

و حاصل معنا این است که: زمین در رویاندن گیاهان و رشد دادن آنها، اثری دارد نظیر اثر رحم در رویاندن فرزند که آن را از خاک گرفته به صورت نطفه، و سپس علقه، آن گاه مضغه، آن گاه انسانی زنده در می‌آورد.

بحث روایی

تفسیر قمی در ذیل جمله "مُخَلَّقًا وَ غَيْرِ مُخَلَّقًا" از امام (علیه‌السلام) نقل کرده که فرمود: مخلقه جنین کامل الخلقه است، و غَيْرِ مُخَلَّقًا جنینی است که ناقص سقط شود.^۶

^۱ در مجمع البیان گفته: یعنی ما شما را از شکم مادرانتان بیرون می‌آوریم در حالی که طفلید. و کلمه "طفل" به معنای انسان صغیر است. و اگر کلمه مذکور را مفرد آورده با اینکه مقصود جمع است، بدینجهت است که این کلمه مصدر است، و در مصدر مفرد به جای جمع استعمال می‌شود، مثل اینکه هم می‌گویند "رجل عدل" و هم می‌گویند "رجال عدل" (مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۱) بعضی از مفسرین در پاسخ این سؤال گفته‌اند: خواسته بفرماید ما یک یک شما را طفل بیرون می‌آوریم. (تفسیر

لاهیجی، ج ۳، ص ۱۶۱)

^۲ مفردات راغب، ماده "همد"

^۳ مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۱

^۴ مفردات راغب، ماده "هز"

^۵ مفردات راغب، ماده "ربو"

^۶ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۸

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که پیغمبری صادق و مصدق است برای ما صحبت کرد که خلقت هر یک از شما در شکم مادر بعد از چهل روز در حالی که نطفه است شروع می‌شود و به صورت علقه در می‌آید، چهل روز هم علقه است، آن گاه به صورت مضغه در می‌آید، چهل روز هم مضغه است، آن گاه خداوند فرشته خود را می‌فرستد تا در آن نفخ روح کند و دستور می‌دهد تا مقدر او را در چهار جهت بنویسد: یکی رزق، دوم اجل و مدت عمر، سوم عمل، چهارم سعادت و شقاوت. به آن خدایی که غیر او خدایی نیست، بعضی از شما عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد تا جایی که میان او و بهشت بیش از یک ذراع فاصله نماند، ولی آن نوشته از عمل او پیشی گرفته کار خود را می‌کند، یعنی او را موفق به چند عمل از اعمال اهل بهشت می‌سازد و به همان وسیله او را بهشتی می‌کند.^۱

مؤلف: این روایت به طرق دیگری نیز از ابن مسعود، ابن عباس، انس و حذیفه بن اسید روایت شده.^۲ البته در متن آنها اختلاف هست. در بعضی از آنها - یعنی روایت ابن جریر از ابن مسعود - آمده که به فرشته گفته می‌شود: راه بیفت به سوی ام الکتاب و از روی آن کتاب نسخه‌ای از اوصاف این نطفه بردار. پس فرشته نزد ام الکتاب می‌رود و از آن کتاب از مطالبی که درباره آن نطفه است نسخه برداشته، تمامی صفات آن را می‌گیرد... از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز قریب به این مضمون روایاتی رسیده، مانند آن روایتی که در قرب الاسناد حمیری از احمد بن محمد، از احمد بن ابی نصر، از حضرت رضا (علیه‌السلام) نقل شده که در آن آمده: پس همین که چهار ماهش تمام شد، خدای تبارک و تعالی دو فرشته خلاق می‌فرستد تا او را صورتگری کنند و رزق و مدت عمرش، و شقاوت و سعادتش را بنویسند...^۳

ما در تفسیر اول سوره آل عمران حدیث کافی از امام باقر (علیه‌السلام) را که درباره تصویر جنین و نوشتن مقدرات او است، نقل کردیم و در آن داشت که آن دو ملک تمامی مقدرات آن طفل را از روی لوحی که در پیشانی مادرش می‌خورد نسخه برداشته و در آخر هر مقدری که می‌نویسند شرط می‌کنند که اگر بدایی حاصل نشود و گرنه این مقدر تغییر می‌کند...^۴ در این معنا روایات دیگری نیز هست و مقتضای این حدیث و هر حدیثی که بدین معنا باشد این است که هر مقدری که برای کودک نوشته می‌شود قابل تغییر است هم چنان که مقتضای روایات وارده از طرف اهل سنت که گذشت خلاف این معنا است ولی به هر حال منافاتی میان این دو مدلول نیست برای اینکه هر چیز - و از آن جمله برای آدمیان - بهره‌ای از لوح محفوظی است که هرگز دچار تغییر و تبدیل نمی‌شود و نیز بهره‌ای از لوح محو و اثبات دارد که قابل تغییر و تبدیل هست. بنابراین، قضای رانده شده دو نوع است قضای حتمی و غیر حتمی که خدای تعالی درباره آن دو فرموده: *يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ*^۵ کافی به سند خود از سلام بن مستنیر روایت کرده که گفت: از امام ابو جعفر (علیه‌السلام) از معنای آیه *مُحَلَّقَةٌ وَ غَيْرِ مُحَلَّقَةٍ* پرسش نمودم فرمود: *مخلقه عبارتند از همان ذره‌هایی که خدا در پشت آدم قرار داده و از آنها پیمان گرفته و سپس به پشت مردان و رحم زنان روانشان کرد و آنان همان افرادی از انسانهاست که به دنیا می‌آیند تا از آن پیمان پرسش شوند، و اما *غَيْرِ مُحَلَّقَةٍ* عبارتند از هر انسانی که خداوند در هنگام خلقت ذره در پشت آدم قرارشان نداد و در نتیجه یا به صورت نطفه هدر رفته از بین می‌روند یا اگر هم صورت انسانی به خود بگیرند هنوز به کمال نرسیده و قبل از نفخ روح سقط می‌شوند.^۶*

مؤلف: در گذشته، یعنی در بحث روایی که در ذیل آیه ذر در سوره اعراف عنوان کردیم توضیحی برای این حدیث گذشت. و در تفسیر قمی به سند خود از علی بن مغیره از امام صادق، از پدر بزرگوارش نقل کرده که فرمود: وقتی آدمی به سن صد سالگی رسد به ارذل العمر رسیده است.^۸

مؤلف: در تفسیر سوره نحل در ذیل آیه هفتم پاره‌ای روایات در این معنا ذکر کردیم.

^۱ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۴

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۵

^۳ قرب الاسناد

^۴ کافی

^۵ سوره رعد، آیه ۳۹

^۶ ما در گذشته گفتاری پیرامون معنای قضا گذرانیدیم و در آنجا روشن کردیم که لوح قضا هر چه باشد با نظام علیت و معلولیت منطبق است که به دو سلسله منقسم می‌شود یکی سلسله علل تامه و معلولات آنها که هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست و دیگری سلسله علل ناقصه و معلولهای آن که این سلسله تغییر و تبدیل می‌پذیرد. و گویا طایفه اول از روایات به قضای حتمی جنین و دسته دوم به قضای غیر حتمی او اشاره می‌کنند و ما این معنا را نیز توضیح دادیم که حتمیت قضا منافاتی با اختیاریت افعال آدمی ندارد که خواننده عزیز باید متوجه این نکته باشد.

^۷ کافی

^۸ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۹

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ رَحِيمُ الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦﴾

این آفرینش و تدبیر که سرانجام به رستاخیز منتهی می‌شود بدان سبب است که خداوند حق مطلق است و باطل از او سر نمی‌زند، در حالی که آفرینش بدون رستاخیز بیهوده است، و نیز بدان سبب است که خدا پیوسته مردگان را حیات می‌بخشد پس برپا کردن رستاخیز بر او دشوار نیست و نیز این که او بر انجام هر کاری تواناست. (۶)

کلمه "ذالك" اشاره به مطالبی است که در آیه قبلی آمده بود، و آن خلقت انسان و گیاه بود. و تدبیر امر آنها از نظر حدوث و بقاء و هم از نظر خلقت و تدبیر، امری است دارای واقعیت که کسی نمی‌تواند در آنها تردید کند. آنچه از سیاق بر می‌آید این است که مراد از "حق"، خود حق است، یعنی وصفی نیست که قائم مقام موصوف، حذف شده و خبر "ان" بوده باشد، بلکه می‌خواهد بفرماید خدای تعالی خود حق است، حقی که هر موجودی را تحقق می‌دهد و در سراسر نظام، حق را جاری می‌کند. پس همین که خدای تعالی حق است و هر چیزی تحققش به او است، سبب شده که این موجودات و نظامهای حقه جاری در آن به وجود آید، و همه اینها کشف می‌کند از اینکه او حق است. جمله "وَأَنَّهُ يُخَيِّ الْمَوْتَى" عطف است به ما قبلش که در آیه قبلی ذکر شده بود، و آن عبارت بود از انتقال خاک مرده از حالی به حالی و رساندنش به مرحله انسانی زنده. و نیز انتقال زمین مرده به وسیله آب به صورت نباتی زنده، و این کار هم چنان ادامه دارد، به خاطر اینکه او کارش زنده کردن مردگان است. و جمله "وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" مانند جمله قبلی عطف است بر جملات سابق. و مراد این است که آنچه ما بیان کردیم همه به خاطر این بوده که خدا بر هر چیز قادر است، چون ایجاد انسان و نبات و تدبیر امر آنها در ایجاد و ابقاء، مرتبط به وجود و نظامی است که در عالم جریان دارد، و همانطور که ایجاد وجود و نظام عالم، جز با داشتن قدرت میسر نمی‌شود، همچنین داشتن قدرت بر آن دو کار جز با داشتن قدرت بر هر چیز میسر نمی‌شود. پس ایجاد انسان و نبات و تدبیر امر آن دو، به خاطر عموم قدرت او است، و به تفسیر دیگر: خلقت و تدبیر انسان و نبات کشف می‌کند از عموم قدرت او.

وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿٧﴾

و نیز با توجه به این حقیقت است که قیامت آمدنی است و هیچ شکی در آن نیست و این که خدا همه کسانی را که در گورهایند برمی‌انگیزد. (۷)

این دو جمله عطف است بر "ان" در "ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ" در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن این است که چرا از خلقت انسان و نبات تنها پنج نتیجه‌ای که در آیه شریفه آمده گرفته شده؟ و نتایج دیگری - از قبیل ربوبیت خدا و نداشتن شریک، و علیم و منعم و جواد بودن او، و ... که همه در باب توحید اهمیت دارند را ذکر نکرده؟! جواب این سؤال این است: به طوری که از سیاق - که در مقام اثبات بعث است - بر می‌آید، و نیز به طوری که از عرضه کردن این آیات بر سایر آیات مثبتة بعث استفاده می‌شود، می‌توان گفت این آیه می‌خواهد مسأله بعث را از طریق اثبات حقیقت خدا اثبات کند، البته حقیقت علی الاطلاق، زیرا از حق محض جز فعل حق خالی از باطل سر نمی‌زند، و اگر عالم دیگری نباشد که آدمی در آن یا قرین با سعادتش، و یا شقاوتش زندگی کند، و به همین خلقت و ایجاد و سپس نابودی اکتفاء نموده، یکسره انسانهایی را خلق کند و بمیراند، کاری لعب و بیهوده انجام داده، و بیهوده کاری باطل است. پس همین که می‌دانیم او حق است و جز حق عمل نمی‌کند، می‌فهمیم که نشأهای دیگر هست، و این ملازمه بسیار روشن است، برای اینکه این زندگی دنیایی با مرگ تمام می‌شود، پس باید یک زندگی دیگری باشد که باقی باشد و دستخوش مرگ نگردد.

پس جریان آیه شریفه، یعنی جمله "فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ... ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ" همان جریان آیه "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ" ^۱ و آیه "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا" ^۲

^۱ سوره دخان، آیه ۳۹

^۲ سوره ص، آیه ۲۷

امثال آن - یعنی آیاتی که متعرض اثبات معادند می‌باشد. تنها فرقی که میان آیه مورد بحث و آن آیات هست، این است که گفتیم: آیه مورد بحث مطلب را از راه حق مطلق بودن خدا اثبات می‌کند، و آن آیات از راه حقیقت فعل خدا، هر چند که حقیقت خدا مستلزم حقیقت فعل او نیز هست.

آن گاه چون ممکن بود کسی توهم کند که اصلاً زنده کردن مردگان محال است، و در نتیجه برهان سودی نبخشد لذا آن توهم را دفع نموده، فرمود: "وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ" پس اینکه می‌بینیم خداوند خاک مرده را زنده نموده، انسانی جاندار می‌کند، و زمین مرده را زنده می‌سازد، دیگر جای تردید در امکان بعث باقی نمی‌ماند.

این جمله همسو با آیه شریفه "قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ" ^۱ و سایر آیاتی است که امکان بعث و احیای بار دوم را از راه وقوع مثل آن در بار اول اثبات می‌کند.

همچنین چون ممکن بود کسی توهم کند که امکان احیای برای بار دوم مستلزم وقوع آن نیست، و بعید است که قدرت خدا متعلق چنین کار دشواری شود، لذا این توهم را هم دفع نموده، فرمود: "وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" چون در این جمله قدرت خدا را مطلق و غیر متناهی معرفی نموده، و قدرت غیر متناهی نسبتش به احیای اول و دوم یکسان است، و نیز نسبت به کاری که فی نفسه دشوار و یا آسان باشد به یک حد است، پس قدرت او آمیخته با عجز نیست، و دستخوش کندی و خستگی نمی‌گردد. این جمله نیز همسو با آیه شریفه "أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ" ^۲ و آیه "إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" ^۳ و سایر آیاتی است که بعث را از راه عموم قدرت و نامتناهی بودن آن اثبات می‌کند.

پس این نکته‌ها که در جمله "ذَلِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ..." است، سه نتیجه‌ای است که از آیه سابق بر آن استخراج شده، و غرض همه یکی است، و آن یادآوری دلیلی است که بعث را اثبات می‌کند. و جمله اخیر که می‌فرمود: "وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يُبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ" متضمن آن است.

آیه قبلی تنها مسأله بعث مردگان، و ظرفی که در آن مبعوث می‌شوند را ذکر می‌کرد، ولی بیان نمی‌کرد که آن ظرف چه وقت است. آیه مورد بحث آن را معین نموده، و فرموده: ظرف آن، ساعت است. و اگر فرمود: خدا ساعت را می‌آورد. و آمدن را به خود ساعت نسبت داد، شاید از این جهت بوده که ناگهانی بودن آن را در نظر گرفته، که معلوم احدی جز خدا واقع نمی‌شود همانطور که فرموده "لَا تَأْتِيَكُمْ إِلَّا بَعْتَةٌ" پس اگر در آیه "قُلْ إِنَّمَا عَلَّمَهَا عِنْدَ اللَّهِ" ^۴ و آیه "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا" ^۵ نسبتش را به فاعل (خدا) نداده، مانند تعیین نکردن وقت آن، همه مبالغه در اخفاء آن و تأیید ناگهانی بودن آن است. نام قیامت و آمدن ناگهانی‌اش در کلام خدای تعالی بسیار آمده، و در هیچ جا فاعل و آورنده آن ذکر نشده، بلکه همه جا از آن بمانند "آتیة" - خواهد آمد، "تاتیههم" - قیامتشان خواهد آمد، "قائمه" ، و "تقوم" ، و مانند اینها تعبیر شده است.

و اما مظلوف را که عبارت است از احیای انسانهای مرده، در جمله "وَ أَنَّ اللَّهَ يُبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ" ذکر کرده.

حال اگر بگوییم: نتیجه حجت مذکور، بعث همه موجودات است، نه تنها انسان، برای اینکه فعل بدون غایت لغو و باطل است، و این لغو اختصاص به خلقت انسانها ندارد، بلکه خلقت غیر انسان را هم شامل است، لیکن آیه شریفه این نتیجه را تنها نسبت به انسانها گرفته است.

در جواب می‌گوییم: اگر آیه شریفه نتیجه را تنها نسبت به انسانها گرفته، منافات ندارد که نظیر آن نتیجه در غیر آدمی هم ثابت باشد، زیرا آیه شریفه در مقام و سیاقی است که بعث انسانها در آن مورد گفتگو و حاجت است. علاوه بر اینکه ممکن هم هست گفته شود: معاد نداشتن غیر آدمی مستلزم آن نیست که خلقت آنها لغو و باطل باشد برای اینکه خلقت آنها به خاطر آدمیان بوده پس غایت و نتیجه خلقت همه موجودات وجود آدمیان و نتیجه خلقت آدمیان بعث آنان است.

این بود آنچه که تدبر در آیات سه‌گانه مورد بحث و سیاق آنها و نیز عرضه آنها بر سایر آیات داله بر معاد با تفنن بسیاری که در آنها است آن را دست می‌دهد. با این جواب که ما دادیم وجه اینکه چرا از میان همه نتایج تنها نتایج مذکور که بر حسب لفظ پنج

^۱ سوره یس، آیه ۷۸ و ۷۹

^۲ سوره ق، آیه ۱۵

^۳ سوره حم سجده، آیه ۳۹

^۴ بگو علم به وقت آن نزد پروردگار من است. سوره اعراف، آیه ۱۸۷

^۵ قیامت آمدنی است و من بنا دارم پنهانش کنم. سوره طه، آیه ۱۵

نتیجه است معلوم گردید و این نتایج که گفتیم بر حسب ظاهر لفظ پنج تاست ولی در حقیقت سه نتیجه است که در آیه دومی از آیه اول استخراج شده و یک نتیجه هم در آیه سومی از سه نتیجه نامبرده در آیه دومی استخراج شده است. با این بیان یک نکته دیگر نیز روشن می‌شود و آن بیجا بودن شبهه تکرار است که بعضی دچارش شده‌اند و آن شبهه این است که از جمله "وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى" و جمله "وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ" و جمله "وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ" و جملات دیگر توهم شده است.^۱

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ ﴿٨﴾

اما از میان مردم کسی است که درباره خدا و صفات او مجادله می‌کند بی آن که به دانشی برخاسته از دلیل عقلی متکی باشد یا با هدایت و الهامی از جانب خدا دلش به نور معرفت روشن شده باشد و یا به کتابی آسمانی که روشنگر است تمسک نموده باشد (۸)

این آیه صنف دیگر از مردم روی گردان از حق را یادآور می‌شود. در تفسیر کشف الکشاف به طوری که نقل کرده‌اند گفته: از نظر نظم و مقام روشن‌تر این به نظر می‌رسد که بگوییم این آیه درباره پیشوایان و مقلدین - به فتحه لام - و آیه قبلی که می‌فرمود "وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ ... مَرِيدٍ" درباره مقلدین - به کسر لام - است. این بود خلاصه نظریه کشف الکشاف و حق هم همین است به دلیل اینکه در ذیل آن آیه می‌فرماید: "لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" هم چنان که در ذیل آیه قبلی فرمود: "وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ" چون اضلال، کار مقلد - به فتحه لام - (پیشوا) و متابعت کار مقلد - به کسر لام - (پیرو) است. تفکیکی که در آیه میان "علم" و "هدایت" و "کتاب" آمده با اینکه هر یک از آنها شامل دو شق دیگر می‌شود خود دلیل بر این است که مراد از علم هر علمی نیست تا شامل هدایت و کتاب هم بشود بلکه مراد علم مخصوصی است، هم چنان که مراد از هدایت، هدایت مخصوصی است. و اما اینکه آن علم چه علمی و آن هدایت چه هدایتی است^۲، این است که: مراد از علم، علم حاصل از حجت عقلی باشد، و مراد از هدایت، علم حاصل از هدایت الهی باشد، که تنها نصیب کسانی می‌شود که در بندگی و عبادت خدا خلوص به خرج داده، دل به نور معرفت او روشن کرده باشند. و یا به عکس، یعنی به عنایتی دیگر مراد از علم، هدایت الهی، و مراد از هدایت، علم از طریق حجت عقلی باشد، و مراد از کتاب منیر، وحی الهی، و از طریق نبوت باشد. و این هر سه راههایی به سوی مطلق علم است. یکی از راه عقل، دومی از راه چشم، و سومی از راه گوش به دست می‌آید، و این همان است که در آیه شریفه "وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا"^۳ بدان اشاره می‌کند، و خدا داناتر است.

ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿٩﴾

این در حالی است که او از سر تکبر پهلوی خود را می‌گرداند و روی برمی‌تابد تا مردم را از راه خدا به گمراهی بيفکند. برای او در این جهان خواری و رسوایی است و روز قیامت عذاب آن آتش برافروخته را به او خواهیم چشاند (۹)

کلمه: "ثنی" به معنای شکستن است و کلمه "عطف" - به کسر عین - به معنای پهلوی است. و شکستن پهلوی کنایه از روگرداندن است، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند، یک پهلوی خود را خم می‌کند و می‌شکند.

^۱ مفسرین در تفسیر آیات سه‌گانه و بیان حجت آنها وجوه بسیار مختلفی آورده‌اند که هیچ فایده‌ای در نقل آنها نیست و در همه آن وجوه مقدماتی اضافه کرده‌اند که به کلی از مفاد آیه اجنبی است، و علاوه بر اینکه اجنبی است در نظم آیه و سلامت بیان و استقامت حجت آن اخلال نیز وارد می‌کند و به همین جهت از ذکر آن صرفنظر کردیم اگر کسی بخواهد به آنها وقوف یابد باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

^۲ بعضی گفته‌اند: مراد از علم، علم ضروری و بدیهی است، و مراد از هدایت، استدلال و فکر صحیحی است که آدمی را به سوی معرفت راه بنماید، و مراد از "کتاب منیر"، وحی آسمانی است، که حق را اظهار می‌کند (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۱۳۹).

لیکن این حرف صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا هیچ دلیلی نیست بر اینکه علم را در آیه حمل بر علم بدیهی و ضروری کنیم. علاوه بر اینکه مجادله کردن در مسأله توحید، و خداشناسی - چه اینکه مراد از آن اصرار در بحث باشد، و یا مجادله به معنای اصطلاحی - یعنی قیاس تشکیل شده از مشهورات و مسلمات - خود یکی از طرق استدلال است، و علم ضروری به هیچ وجه استدلال نمی‌خواهد.

^۳ سوره اسری، آیه ۳۶

جمله "لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" متعلق به جمله "يجادل" است، و لام در آن برای تعلیل است، و معنای آن این است که: درباره خدا از روی جهل جدال می‌کند و اظهار اعراض و استکبار می‌کند، تا به این وسیله به غرض خود که اضلال مردم است برسد، و اینها همان رؤسای مشرکین هستند که دیگران از ایشان پیروی می‌کنند.

جمله "لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ" تهدید ایشان است به خزی، یعنی خواری و ذلت و رسوایی در دنیا- همانطور که دیدیم سرانجام کار مشرکین قریش، البته رؤسای ایشان به همانجا کشیده شد- و نیز تهدید به عذاب اخروی است.

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ ﴿١٠﴾

[به او گفته می‌شود:] این کیفر به سزای دستاوردی است که خود پیش فرستاده‌ای، و نیز از آن روست که خدا به بندگانش ستم نمی‌کند، بلکه به هر کسی آنچه را که درخور اوست می‌دهد. (۱۰)

کلمه "ذَلِكَ" اشاره به مطالبی است که در آیه قبلی بود، یعنی تهدید رؤسای مشرکین به خواری در دنیا و عذاب در آخرت. و حرف "باء" در جمله "بِمَا قَدَّمْتَ" بآء مقابله است مثل بایی که ما در جمله "بعت هذا بهذا- فروختم این را در مقابل آن" می‌آوریم. ممکن هم هست بآء سببیت باشد. و معنای آیه بنا بر احتمال اول چنین می‌شود آنچه تو از خزی و عذاب می‌بینی سزای همان کارهایی است که در دنیا کردی. و بنا بر احتمال دومی: به سبب آن مجادله بدون علم و هدایت و کتاب که در دنیا کردی و درباره خدا بدون علم و هدایت و کتاب اعراض و استکبار ورزیدی تا مردم را گمراه کنی این خزی و عذاب را می‌بینی.

البته در این کلام التفاتی از غیبت به خطاب به کار رفته تا ملامت و عتاب را بر آنان ثابت کرده باشد.

جمله "وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ" عطف بر جمله "بِمَا قَدَّمْتَ" است و معنایش این است که: (اینکه گفتیم آنچه می‌بینی سزای کرده‌های خود تو است) بدان جهت است که خدا بر بنده خود ظلم نمی‌کند بلکه با هر یک از آنان معامله‌ای می‌کند که خود مستحق آن باشند و با عمل خود و به زبان حال خواستار آن باشند.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ^ط وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ أُنْقَلَبَ عَلَيْهِ^ط وَجْهَهُ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١١﴾

و از میان مردم کسی است که خدا را یکسویه و در برخی شرایط عبادت می‌کند؛ پس اگر خیری به او رسد دلش به آن آرام می‌گیرد و به عبادت خدا و دین او دل خوش می‌کند، و اگر رنج و محنتی به او رسد روی می‌گرداند و از عبادت خدا باز می‌ایستد. او در دنیا و آخرت زیان دیده است و زینکاری آشکار همین است. (۱۱)

کلمه "حرف" و نیز کلمه "طرف" و کلمه "جانب" به یک معنا است. و کلمه "اطمینان" به معنای آرامش و سکونت است و "فتنه" به طوری که گفته‌اند^۱ به معنای محنت یعنی امتحان است. و کلمه "انقلاب" به معنای برگشتن است.

این آیه صنف دیگری از اصناف مردم بی‌ایمان و غیرصالح را برمی‌شمارد و آنها کسانی هستند که خدای سبحان را می‌پرستند اما یک طرفی نه از هر طرف، به تعبیری: به یک فرض و تقدیر می‌پرستند و اما بر سایر تقادیر نمی‌پرستند و آن فرضی که بر آن فرض خدا را می‌پرستند در صورتی است که پرستش او خیر دنیا برایشان داشته باشد. و معلوم است که لازمه این طور پرستش این است که دین را برای دنیا استخدام کنند اگر سودی مادی داشت پرستش خدا را استمرار دهند و بدان دل ببندند و اطمینان یابند و اما اگر دچار فتنه و امتحان شوند روی گردانیده به عقب برگردند به طوری که حتی به چپ و راست هم ننگرند و از دین خدا مرتد شوند و آن را شوم بدانند و یا اگر شوم هم ندانند به امید نجات از آن آزمایش و مهلکه از دین خدا روی بگردانند و این روش عادت آنان در پرستش بتها نیز هست یعنی بت را می‌پرستند تا به خیر مورد آرزوی خود برسند و یا به شفاعت آنها از شر دنیایی رهایی و نجات یابند. و اینکه گفتیم از شر دنیایی بدان جهت است که بت‌پرستان معتقد به آخرت نیستند.

^۱ کشف، ج ۳، ص ۱۴۹ و روح البیان، ج ۶، ص ۱۱

آن گاه می‌فرماید: این سرگردان‌هایی که تکیه‌گاهی ندارند، و هر دم رو به سوی دارند، به خاطر وقوعشان در محنت و مهلکه، زیانکار در دنیا، و به خاطر روی‌گرداندنشان از خدا و دین، و ارتداد و کفر، زیانکار در آخرت هستند، زیانکاری آشکار. این آن معنایی است که تدبر در معنای آیه آن را دست می‌دهد. و بنابراین معنا جمله "يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ"، از قبیل استعاره به کنایه، و جمله "فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ..." تفسیر و تفصیل برای جمله "يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ" خواهد بود. و جمله "خَسِرَ الدُّنْيَا" اشاره به خسران دنیایی آنان به خاطر دچار شدن به فتنه، "وَالْآخِرَةَ" اشاره به خسران اخروی آنان به خاطر روی‌گرداندن از دین است.

بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه، به سند صحیح از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: مردمی از اعراب بودند که نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌آمدند و اسلام می‌آوردند، و چون به دیار خود بر می‌گشتند اگر آن سالشان سال پر باران و پر حاصل و پر نتاج می‌بود می‌گفتند: دین ما دین صالحی است و به آن تمسک می‌کردند. و اگر آن سالشان سال بی‌باران و قحطی و مصیبت‌زا می‌بود می‌گفتند: این دین که ما اختیار کردیم هیچ خیر و برکتی ندارد، و بدین جهت بود که آیه شریفه "وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ نَّازِلٌ شَدِيدٌ" مؤلف: این معنا، از طریق ابن عباس نیز روایت شده است.

و در کافی به سند خود از زراره از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از معنای کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: "وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ" فرمود: بله مردمی هستند که خدا را به یگانگی می‌پرستند و از پرستش غیر خدا دست بر می‌دارند و از شرک بیرون می‌شوند، ولی نمی‌دانند که محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رسول خدا است. اینها کسانی هستند که خدا را به یک طرف می‌پرستند، یعنی با شک در نبوت محمد و حقانیت آنچه آورده، و می‌گویند: ما صبر می‌کنیم بینیم اموالمان زیاد می‌شود و عاقبت در بدن و فرزند می‌یابیم، یا نه، اگر اموالمان زیاد شد و خود و فرزندانمان قرین عافیت شدیم آن وقت می‌فهمیم که این مرد صادق و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، و اما اگر نشد به دین سابق خود بر می‌گردیم. لذا خدای تعالی درباره آنان می‌فرماید: "فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ" یعنی اگر عاقبتی در دنیای خود یافت به آن دین اطمینان می‌یابد "وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ" یعنی اگر دچار بلایی در خود شد "انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ"، با شک خود به سوی شرک قبلیش بر می‌گردد "خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَ مَا لَا يَنْفَعُهُ" فرمود: مقصود از "انقلاب" همین است که مشرک می‌شود، و غیر خدا رامی‌خواند و می‌پرستد ...^۱

مؤلف: این روایت را صدوق در کتاب توحید خود با مختصر اختلافی نقل کرده.^۳

يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا يَنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ

به جای خدا چیزی را می‌پرستد که نه به او زیانی می‌رساند و نه به او سودی می‌بخشد. این است آن گمراهی که با حق فاصله‌ای دور و دراز دارد. (۱۲)

مدعو در اینجا بت است که به خاطر نداشتن شعور و اراده، هیچ نفع و ضرری برای عابدش ندارد، و عابدش اگر به نفعی و یا ضرری می‌رسد از ناحیه عبادت است که فعل خود او است.

يَدْعُوا لِمَن ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَيْسَ الْعَشِيرُ

روز قیامت درباره معبودش می‌گوید: کسی که زیان او از سودش نزدیک‌تر است قطعاً بد سرپرست و بد همدمی است. (۱۳)

کلمه "مولى" به معنای ولی و یاور است. و کلمه "عشیر" به معنای مصاحب و معاشر است. در ترکیب جملات آیه گفته‌اند که جمله "یدعو" به معنای "يقول" می‌گوید و جمله "لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ..." مقول آن قول است، و کلمه "لمن" مبتدایی است که لام ابتدا بر سرش در آمده، و خود آن کلمه موصوله، وصله آن جمله "ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ" می‌باشد، و جمله "لَيْسَ الْمَوْلَىٰ، وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ" جواب قسم حذف شده، و قائم مقام خبری است که خود بر آن دلالت می‌کند. و معنای آیه این است که: کسی که بتها را می‌پرستد، روز قیامت خودش بتها را چنین توصیف می‌کند که آنچه من در دنیا مولى و عشیر خود گرفتم، ضررش بیشتر از سودش بود، و خدایی که ضررش از سودش بیشتر باشد، بد مولى و بد عشیری است، سوگند می‌خورم که بد مولى و بد عشیری است. و اگر فرمود ضررش نزدیک‌تر از سودش است، بدین جهت است که روز قیامت آثار سوء بت‌پرستی را که همان عذاب جاودان و هلاکت ابدی است مشاهده می‌کند.

^۱ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۶

^۲ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۳

^۳ توحید صدوق

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿١٤﴾

قطعاً خداوند کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به بوستان‌هایی پردرخت که از زیر آنها نهرها روان است درمی‌آورد. به یقین خدا آنچه را بخواهد انجام می‌دهد. (۱۴)

بعد از آنکه اصنافی از مردم را ذکر کرد که یک دسته پیشوایان کفرند، که دیگران را به دنبال خود می‌کشاند، و درباره خدا بدون علم جدال می‌کنند، و دسته دوم پیروان ایشانند که دنبال هر شیطانی را می‌گیرند و مانند پیشوایانشان جدال می‌کنند و هر دم در خیالاتی هستند که خدا را از هر راهی که سود مادی داشت می‌پرستند، و آن گاه ایشان را به وصف ضلالت و خسران توصیف نموده اینک در این جمله در مقابل آنان صنف دیگری را هم ذکر می‌کند که عبارتند از مؤمنین صالح که آنان را به داشتن مثوای کریم و سرانجام نیکو توصیف نموده می‌فرماید که خدا این سرانجام را برای آنان خواسته است. و ذکر این اصناف مقدمه و زمینه‌چینی برای قضاوتی است که در ذیل آیات خواهد آمد.

مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ ﴿١٥﴾

هر کس می‌پنداشت که خدا هرگز پیامبرش را در دنیا یاری نمی‌کند و دین او را رونق نمی‌بخشد و در آخرت نیز او را یاری نمی‌کند و بر او و پیروانش رحمت نمی‌آورد، اکنون که شوکت او و کثرت پیروانش را می‌بیند و به خشم می‌آید باید ریسمانی به آسمان کشد، سپس خود را بدان حلق آویز کند، آن گاه بنگرد که آیا این کار خشم او را از بین می‌برد. (۱۵)

در مجمع البیان گفته: کلمه "سبب" به معنای هر چیزی است که با آن و به وسیله آن چیز دیگری را به دست می‌آورند و به همین جهت است که طناب را سبب می‌گویند (که به وسیله آن آب از چاه بیرون می‌آورند) و طریق را سبب می‌گویند (چون به وسیله آن به مقصد می‌رسند) و درب را سبب می‌گویند (چون به وسیله آن وارد خانه می‌شوند).^۱ و مراد خدای تعالی از "سبب" در این آیه همان معنای اول یعنی طناب است.

کلمه "قطع" به معنای بریدن و از جمله معانی آن اختناق است و گویا از این باب اختناق را قطع می‌گویند که مستلزم قطع نفس است.

مفسرین^۲ گفته‌اند ضمیردر "لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ" به رسول خدا برمی‌گردد چون مشرکین مکه می‌پنداشتند دینی که وی آورده دروغی و نو ظهور است که اساس محکمی ندارد و به همین جهت دعوتش منتشر نمی‌شود، و نزد خدا هم منزلتی ندارد تا او پشتیبانش باشد. ولی وقتی که آن جناب به مدینه مهاجرت فرمود و خدا نصرتش داد و دینش عالم‌گیر شد و آوازه‌اش همه جا پیچید. این حادثه غیر منتظره سخت ایشان را به خشم آورد لذا خدا در این آیه ایشان را نکوهش کرده و اشاره می‌کند که یاور او خدا است و چون یاور او خداست خشم ایشان پایان نمی‌پذیرد و لو خود را خفه کنند. پس نقشه‌های ایشان هم اثری نخواهد داشت.

و معنای آیه این است که: هر که از مشرکین خیال کند که خدا او را یاری نمی‌کند و در دنیا نام پیغمبر خود را بلند نمی‌کند و دین او را گسترش نمی‌دهد و در آخرت او را مشمول مغفرت و رحمت خود نمی‌گرداند و گروندگان به وی را نیز وا می‌گذارد، آن گاه به خاطر همین خیال وقتی می‌بیند که خدا او را یاری کرده دچار خشم می‌شود، چنین کسی طنابی بگیرد و با آن به بلندی برود- مثل کسی که با طناب به درخت بلندی بالا می‌رود- آن گاه با همان طناب خود را خفه کند، بعد ببیند آیا کید و حيله‌اش خشمش

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۳

^۲ روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۲۶ به نقل از ابن عباس کلبی

را می‌نشانند یا خیر؟ و این معنا معنای خوبی است که سیاق آیات قبلی، و نزول این سوره به اندک مدتی بعد از هجرت، یعنی در ایامی که مشرکین هنوز قدرت و شوکت خود را داشتند آن را تأیید می‌کند.^۱

بحث روایی

در الدر المنثور است که فارابی، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و حاکم- وی حدیث را صحیح دانسته- و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل آیه: مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ گفته: یعنی کسی که بپندارد که خدا، محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را در دنیا و آخرت یاری نمی‌کند: فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ یعنی طنابی به سقف خانه خود بیاویزد ثُمَّ لَيَقَطَعَنَّ^۲. مؤلف: هر چند این حرف تفسیری است از ابن عباس و لیکن در حقیقت معنای شأن نزول را در بر دارد و به همین جهت ما آن را نقل کردیم.

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَأَنَّ اللَّهَ يَهْدِيَ مَنْ يُرِيدُ

ما قرآن را که دارای آیاتی روشن و روشنگر است بدین سان که در این سوره آمده است فرو فرستاده‌ایم، ولی بدانید که قرآن بدون اراده خدا سبب هدایت نمی‌شود زیرا حقیقت این است که خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند. (۱۶)

در سابق مکرر گذشت که کلمه "کذلک": این چنین" از باب تشبیه کلی به فرد است، با اینکه فرد مصداق کلی است، ولی به این اعتبار که میان کلی و فرد تباین فرض شده باشد، و این اعتبار به خاطر این است که بفهماند حکم جاری در فرد مفروض در سایر افراد نیز جریان دارد، مثل کسی که به حسن و جواد که مشغول صحبت کردن، و قدم زدن هستند اشاره کرده بگوید: انسان باید اینطور باشد، یعنی حکم و طریقه حرف زدن و تکلم که در این دو نفر جریان دارد باید در همه جریان یابد. پس معنای آیه این می‌شود که: ما قرآن را در حالی که آیاتش روشن و واضح الدلاله است نازل کردیم، هم چنان که آیات سابقه بر این سوره نیز واضح بود.

جمله "وَأَنَّ اللَّهَ يَهْدِيَ مَنْ يُرِيدُ" خبری است برای مبتدای محذوف، و تقدیر آن "و الامر ان الله يهدي من يريد" است، و معنایش این است که مطلب از این قرار است که خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند، و اما کسی که او نخواهد هدایت کند، دیگر هدایت کننده‌ای برایش نخواهد بود. پس صرف اینکه آیات الهی، بینات و واضح الدلاله هستند در هدایت شنونده کافی نیست، مگر آنکه خدا بخواهد هدایتش کند.^۳

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات سابق اختلاف مردم و خصومت آنان را درباره خدای سبحان نقل کرد که یکی تابع پیشوایی گمراه کننده است و دیگری پیشوایی است گمراه کننده که بدون علم درباره خدا جدال می‌کند، و یکی دیگر مذبذب و سرگردانی است که خدا را در یک صورت می‌پرستد و در سایر صور به شرک قبلی خود بر می‌گردد و دیگری به خدای سبحان ایمان دارد و عمل صالح می‌کند، اینک در این آیات می‌فرماید که خدا علیه ایشان شهادت می‌دهد و به زودی در روز قیامت میان آنان داوری می‌کند

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند که ضمیر مذکور به کلمه "من" بر می‌گردد، و معنای قطع هم قطع مسافت و بریدن راه است و مقصود از "مد سبب به سوی آسمان" بالا رفتن به آسمان به منظور ابطال حکم خدا است. و معنای آیه این است که: کسی که می‌پندارد که خدا در دنیا و آخرت یاریش نمی‌کند، به آسمان بالا رود و آن گاه مسافت را ببیماید، و سپس ببیند آیا کید و مکرش حکم خدای را که مایه خشم او شده از بین می‌برد یا نه؟ (تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۸، ص ۷۸).

و این حرف صحیح نیست و شاید مقصودشان این باشد که مراد از آیه شریفه این باشد که بفرماید: بر هر انسانی لازم است که در امور دنیا و آخرت خود امیدوار به خدا باشد، و اگر امیدوار نباشد و خیال کند که خدا او را یاری نمی‌کند و به خاطر همین خیال دچار غیظ شود پس هر نقشه که می‌تواند بریزد که نقشه‌اش سودی به حالش نخواهد داشت.

بعضی دیگر گفته‌اند که ضمیر مذکور به موصول بر می‌گردد، هم چنان که در قول سابق به آن بر می‌گشت، و مراد از "نصرت" رزق است. وقتی می‌گویند: ارض منصوره، معنایش زمین باران دیده است (ابو الفتوح رازی، ج ۸، ص ۷۸)، و معنای آیه همان معنایی است که در قول سابق گذشت. چیزی که هست قول دومی از قول سابق به اعتبار عقلی نزدیک‌تر و بهتر است، لیکن اشکالی بر هر دو قول متوجه است، و آن این است که لازمه هر دو قول این است که آیه شریفه متصل به آیات قبیلش نباشد. اشکال دیگر اینکه اگر این دو قول صحیح بود جا داشت بفرماید: "من ظن ان لن ينصره الله... نه اینکه بفرماید: "مَنْ كَانَ يَظُنُّ زَيْراً تعبیر دومی که در قرآن آمده استمرار ظن در گذشته را می‌رساند و همین تعبیر مؤید قول اول است.

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۷

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور عطف است بر ضمیر در "انزلناه" و تقدیر کلام "وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ... وَأَنَّ اللَّهَ يَهْدِيَ مَنْ يُرِيدُ" است (تفسیر لاهیجی، ج ۳، ص ۱۶۷)، ولی وجه اول صدر و ذیل آیه را بهتر متصل می‌سازد، و این خود روشن است.

در حالی که همه خاضع و مقهور او هستند و در برابر عظمت و کبریای او به سجده در می آیند، سجده حقیقی - و لو اینکه بعضی از اینان یعنی آنهایی که عذاب بر آنان حتمی شده بر حسب ظاهر از سجده امتناع کنند - آن گاه اجر مؤمنین و کیفر غیر مؤمنین را بعد از فصل قضاء در قیامت بیان می کند.

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِغِينَ وَالنَّصْرَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ
 بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١٧﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ
 وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ
 حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَن يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿١٨﴾ هَذَا
 خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نَارٌ يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُءُوسِهِم
 الْحَمِيمُ ﴿١٩﴾ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ ﴿٢٠﴾ وَهُمْ مَقْمَعٌ مِّنْ حَدِيدٍ ﴿٢١﴾ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ
 تَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿٢٢﴾ إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُتْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسْوَرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلَوْثًا
 وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ﴿٢٣﴾ وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطٍ الْحَمِيدِ ﴿٢٤﴾ إِنَّ
 الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعِكِفُ فِيهِ
 وَالْبَادِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُّذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿٢٥﴾

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِغِينَ وَالنَّصْرَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ
 بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١٧﴾

کسانی که به محمد ایمان آورده و کسانی که یهودی اند و صابغان و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرک ورزیده اند، قطعاً خدا روز قیامت میان آنان در آنچه اختلاف کرده اند داوری می کند و حقرایانشان را از باطل گرایانشان جدا می سازد. به یقین، خدا بر هر چیزی گواه است. (۱۷)

مراد از "الَّذِينَ ءَامَنُوا" به قرینه مقابله کسانی هستند که به محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله وسلم) و کتاب و قرآن ایمان آوردند. و مراد از "وَالَّذِينَ هَادُوا" گروندگان به موسی و پیامبران قبل از موسی است که در موسی توقف کردند و کتابشان تورات است. که بخت نصر پادشاه بابل وقتی در اواسط قرن هفتم قبل از مسیح بر آنان مستولی شد آن را سوزانید و مدتها به کلی نابود شد تا آنکه عزرائی کاهن در اوایل قرن ششم قبل از مسیح در روزگاری که کورش پادشاه ایران بابل را فتح نموده و بنی اسرائیل را از اسارت نجات داده به سرزمین مقدس برگردانید آن را به رشته تحریر در آورد.

مراد از "صابئین" پرستندگان کواکب نیست به دلیل خود آیه که میان صابئین و مشرکین مقابله انداخته بلکه- به طوری که بعضی گفته‌اند- صابئین عبارتند از معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند، و امروز عامه مردم ایشان را (صابئی) می‌گویند.^۱

و مراد از "نصاری" گروندگان به مسیح، عیسی بن مریم (علیه‌السلام) و پیامبران قبل از وی، و کتب مقدسه انجیل‌های چهارگانه (لوقا، مرقس، متی و یوحنا) و کتب عهد قدیم است، البته آن مقدار از کتب عهد قدیم که کلیسا آن را مقدس بداند، لیکن قرآن کریم می‌فرماید: کتاب مسیحیان تنها آن انجیلی است که به عیسی نازل شد.

و منظور از "مجوس" قوم معروفی هستند که به زرتشت گرویده، کتاب مقدشان "اوستا" نام دارد. چیزی که هست تاریخ حیات زرتشت و زمان ظهور او بسیار مبهم است، به طوری که می‌توان گفت به کلی منقطع است. این قوم کتاب مقدس خود را در داستان استیلای اسکندر بر ایران به کلی از دست دادند، و حتی یک نسخه از آن نماند، تا آنکه در زمان ملوک ساسانی مجدداً به رشته تحریر در آمد، و به همین جهت ممکن نیست بر واقعیت مذهب ایشان وقوف یافت. آنچه مسلم است، مجوسیان معتقد هستند که برای تدبیر عالم دو مبدأ است، یکی مبدأ خیر، و دیگری مبدأ شر. اولی نامش "یزدان" و دومی "اهریمن" و یا اولی "نور" و دومی "ظلمت" است. و نیز مسلم است که ایشان ملائکه را مقدس دانسته، بدون اینکه مانند بت‌پرستان برای آنها بتی درست کنند، به آنها توسل و تقرب می‌جویند و نیز مسلم است که عناصر بسیطه- و مخصوصاً آتش را- مقدس می‌دارند. و در قدیم الایام مجوسیان در ایران و چین و هند و غیر آنها آتشکده‌هایی داشتند که وجود همه عالم را مستند به "اهورامزدا" دانسته، او را ایجاد کننده همه می‌دانستند.

و اما مراد از "مشرکین" در "وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا" همان وثنی‌ها هستند که بت می‌پرستیدند، و اصول مذاهب آنها سه تاست: یکی مذهب وثنیت صابئیه، و یکی وثنیت برهمنیه، و یکی بودایی. البته این سه مذهب اصول مذاهب مشرکین است، و گرنه اقوام دیگری هستند که از اصنام هر چه بخواهند و به هر نحوی بخواهند می‌پرستند، بدون اینکه پرستش خود را بر اصل منظمی استوار سازند، مانند بت‌پرستان حجاز، و طوائفی در اطراف معموره جهان، که گفتار مفصل و شرح عقایدشان در جلد دهم این کتاب گذشت.

"إِنَّ اللَّهَ يُفَصِّلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" - مقصود از این "فصل" فصل قضا و حکم به حق در مسائلی است که صاحبان این مذاهب در آن اختلاف داشته‌اند، تا محق آنان از مبطل جدا شود، آن چنان که هیچ ساتری در میان نماند، و هیچ حاجبی جلو آن حکم به حق را نگیرد. و اگر کلمه "ان" در این آیه شریفه تکرار شده برای تأکید است، چون میان "ان"، اول، و خبرش زیاد فاصله شده، لذا دوباره "ان" را تکرار فرموده تا تأکید، اثر خود را ببخشد. نظیر این تکرار در سوره نحل آمده: "ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا أَنْ يَهْتَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ".^۲ و نیز در همان سوره این تکرار آمده، می‌فرماید: "ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ، وَ أَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ".^۳

"إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ" - این جمله تعلیل آن فصل است که چگونه فصل به حق است.

بحث روایی

در کتاب توحید به سند خود از اصبع بن نباته از علی (علیه‌السلام) روایت کرده که در حدیثی فرموده: قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من پرسش کنید. اشعث ابن قیس برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین از مجوس چطور باید جزیه گرفت، با اینکه آنها اهل کتاب نیستند، و پیغمبری به سوی ایشان گسیل نشده؟ فرمود: بله ای اشعث خداوند به سوی آنان کتاب و رسولی فرستاد، تا آنکه وقتی پادشاهی در شیبی مست شد و با دختر خود هم بستر گردید. چون صبح شد خبر در میان مردم انتشار یافت، همه جلوی خانه او گرد آمده گفتند: تو دین ما را آلوده کرده، و از بین بردی، باید بیرون شوی، تا تو را با زدن حد پاک کنیم. پادشاه به ایشان گفت همه جمع شوید و به سخن من گوش فرا دهید، اگر دیدید که هیچ راهی جز حد زدن نیست آن وقت خود دانیید، هر کاری می‌خواهید بکنید. و چون همه گرد آمدند به ایشان گفت: هیچ می‌دانید که خدای تعالی هیچ بنده‌ای را گرامی‌تر از پدر و مادر ما، آدم و حوا نیافریده؟ گفتند: بله، درست است. گفت مگر نبود که او دختران خود را به پسران خود داد؟ گفتند، درست است، و همین دین ما باشد؟ همگی بر پیروی چنین مسلکی هم پیمان شدند، خداوند هر علمی که داشتند از سینه‌شان محو کرد و کتابی که در بینشان بود از

^۱ و ما در ذیل آیه شریفه "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ" (سوره بقره، آیه ۶۲) بحثی درباره صابئین گذرانیم.

^۲ سوره نحل، آیه ۱۱۰

^۳ سوره نحل، آیه ۱۱۹

میانشان برداشت؟ و در نتیجه مجوس کافر و اهل آتشند که بدون حساب وارد آتش می‌شوند، ولی منافقین حالشان شدیدتر از ایشان است؟ اشعث گفت: به خدا سوگند مثل این جواب را از کسی نشنیدم، و به خدا سوگند دیگر چنین پرسشی را تکرار نمی‌کنم.^۱ مؤلف: اینکه امام (علیه‌السلام) فرمود: منافقین حالشان بدتر است منظورش تعریض به اشعث منافق است. و اما اینکه مجوسیان اهل کتابند، روایات دیگری نیز بر وفقش هست، و در آنها آمده که پیغمبری داشتند و او را کشتند و کتابش را سوزاندند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ
وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ ۗ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ۗ وَمَن يُنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ
يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿١٨﴾

آیا ندانسته‌ای که هر که در آسمانها و هر که در زمین است، و نیز خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان در برابر عظمت و شکوه خدا خضوع می‌کنند؟ و آیا ندانسته‌ای که بسیاری از مردم پیشانی به خاک می‌سایند و برای او سجده می‌کنند و بسیاری هم از سجده به درگاه او خودداری می‌ورزند و به همین سبب عذاب بر آنان حتمی شده است؟ اینانند که خدا خوار و حقیرشان می‌دارد، و هر که را خدا خوار دارد گرامی دارنده‌ای برای او نخواهد بود. قطعاً خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد. (۱۸)

ظاهراً خطاب در جمله "أَلَمْ تَرَ" به همه کسانی است که می‌توانند ببینند و صلاحیت خطاب را دارند، و منظور از دیدن در اینجا، دانستن است.

البته ممکن هم هست بگوئیم خطاب مختص به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، و مقصود از رؤیت، رؤیت قلبی است، هم چنان که درباره آن فرموده: "مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى".^۲

اینکه در آیه مورد بحث سجده را به غیر عقلا از قبیل خورشید و ماه و ستارگان و کوهها تعمیم داده، خود دلیل بر این است که مراد از آن، سجده تکوینی است، نه سجده تشریحی و تکلیفی. و سجده تکوینی عبارت است از تذلل و اظهار کوچکی در مقابل عزت و کبریایی خدای عز و جل، و در تحت قهر و سلطنت او. و لازمه آن این است که کلمه "مَن" در جمله "مَن فِي الْأَرْضِ" شامل نوع انسان، از مؤمن و کافر، بشود چون در سجده تکوینی و تذلل وجودی، استثنایی نیست.

و اگر در زمره سجده کنندگان خود آسمان و زمین را نام نبرد، با اینکه حکم سجده تکوینی شامل آنها نیز هست، می‌فهماند که معنای کلام این است که مخلوقات علوی و سفلی چه آنها که عقل دارند و چه آنها که ندارند، در وجودشان خاضع و متذلل در برابر عزت و کبریایی خدایند، و مدام با هستی خود به طور تکوین و اضطراب سجده می‌کنند.

جمله: "وَ كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ عَظْفُ" است بر جمله "مَن فِي السَّمَوَاتِ ..." و معنایش این است که: سجده می‌کند برای او هر کس که در آسمانها و زمین است و نیز سجده می‌کند برای او بسیاری از مردم. و اگر سجده آدمی را به بسیاری از آنان نسبت داد، خود دلیلی است بر اینکه منظور از این سجده نوع دیگری از سجده و غیر از سجده سابق است، چون اگر همان مقصود بود، تمامی

^۱ توحید صدوق، ص ۳۰۶

^۲ سوره نجم، آیات، ۱۱ و ۱۲

افراد بشر در آن سجده شرکت دارند. پس این نوع سجده همان سجده تشریعی، و اختیاری و به رو افتادن به زمین برای تجسم تذلل است، تا آن تذلل و عبودیت تکوینی و ذاتی را اظهار کنند.

و در جمله "وَ كَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ" با جمله قبلی مقابله افتاده و این مقابله می‌رساند که معنای آن این است که مقصود از آن بسیاری که عذاب بر آنان حتمی شده کسانی هستند که از سجده سر می‌تابند، چیزی که هست اثر سرپیچی که همان عذاب است در جای خود آن ذکر شده، و اگر ثبوت عذاب در جای خودداری از سجده ذکر شده، برای این است که دلالت کند بر اینکه این عذاب عین همان عمل ایشان است، که به صورت عذاب به ایشان بر می‌گردد. و نیز برای این است که زمینه را برای جمله بعدی که می‌فرماید "وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ" فراهم سازد، چون جمله مذکور دلالت می‌کند بر اینکه ثبوت عذاب برای آنان به دنبال سرپیچی آنان از سجده، خواری و ذلت است که دیگر دنبالش کرامت و خیری نخواهد بود.

پس امتناع آنان از سجود، به مشیت خدا عذاب را برای ایشان به دنبال دارد، و آن عذاب هم عبارت است از خواری و ذلتی که بعد از آن کرامتی تا ابد نخواهد بود، برای اینکه همه خیرها، و خیر همه‌اش به دست خدا است، هم چنان که فرموده: "بِيَدِكَ الْخَيْرُ" ^۱ با این حال اگر او خیر را از شخصی دریغ بدارد، دیگر کسی نیست که خیر را به آن شخص برساند.

جمله "إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ" کنایه است از عموم قدرت خدا، و تعلیلی است برای مطالب قبل که یکی اثبات عذاب بود برای مستکبرین از سجده برای خدا، و یکی اهانت آنان بود، اهانتی که بعد از آن کرامتی نباشد.

پس معنای آیه- و خدا داناتر است- این می‌شود که: خدا در روز قیامت میان مردمی که با هم اختلاف داشتند حکم می‌کند و آنها را از یکدیگر متمایز و جدا می‌سازد. تو که خوب می‌دانی که موجودات علوی و سفلی همه با تکوین و هستی خود در برابر خدا تذلل و خضوع دارند و تنها بشر است که بسیاری از آنان در مقام عبودیت برخاسته، خضوع و عبودیت ذاتی خود را اظهار می‌دارند و بعضی از ایشان از این اظهار، استنکاف می‌ورزند، و این دسته کسانی هستند که عذاب بر آنان حتمی شده، و خدا خوارشان می‌سازد، خواری که بعد از آن دیگر کرامتی نباشد، و او بر هر چه بخواهد قادر است و آنچه بخواهد می‌کند. با این معنایی که برای آیه کردیم وجه اتصالش به ما قبل روشن گردید.

بحث روایی

در الدر المنثور در تفسیر جمله "إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ" آمده که ابن ابی حاتم، و لاکابی- در کتاب سنت- و خلعی در- کتاب فوائدها- از علی (علیه‌السلام) روایت کرده‌اند که شخصی از جنابش پرسید: در میان ما مردی است که درباره مشیت بحث می‌کند. حضرت فرمود: ای عبد الله خداوند تو را برای آنچه خود می‌خواست خلق کرد، و یا برای آنچه تو می‌خواستی؟ عبد الله گفت: برای آنچه که خودش می‌خواسته. حضرت فرمود: مثلاً اگر تو را مریض می‌کند، وقتی مریض می‌کند که خودش خواسته باشد، و یا وقتی که تو خواسته باشی؟ گفت: وقتی خودش خواسته باشد. باز فرمود: بعد از آنکه مریضت کرد وقتی بهبودیت می‌دهد که خودش خواسته باشد، یا تو خواسته باشی؟ گفت: وقتی خودش خواسته باشد. باز پرسید تو را وقتی به بهشت می‌برد که خودش خواسته باشد، یا تو خواسته باشی؟ گفت: بلکه وقتی خودش خواسته باشد. فرمود: به خدا سوگند اگر غیر این جواب می‌گفتی آن عضو را که دید گانت در آن است با شمشیر می‌زدم. ^۲

مؤلف: این روایت را صدوق هم در کتاب توحید به سند خود از عبد الله بن میمون قداح از جعفر بن محمد از پدرش (علیه‌السلام) روایت کرده، و در آن نام بهشت نیامده. تنها آمده که "وقتی تو را داخل می‌کند که خودش خواسته باشد یا تو خواسته باشی". ^۳

و در توحید به سند خود از سلیمان بن جعفر جعفری روایت کرده که گفت: حضرت رضا (علیه‌السلام) فرمود: مشیت یکی از صفات فعل است. پس هر که معتقد باشد که خدا از ازل مرید و شائی (خواهنده) بوده موحد نیست. ^۴

مؤلف: در اینکه بار دوم فرمود پس هر که معتقد باشد که خدا از ازل مرید و شائی بوده موحد نیست اشاره است به اینکه اراده و مشیت یک چیز است، و همین طور هم هست، چون مشیت وقتی آدمی به آن موصوف می‌شود که آدمی فاعلی در نظر گرفته شود، که می‌داند چه می‌کند، و چه کرده است، و همین معنا وقتی اراده نامیده می‌شود که فاعلیت فعل تمامیت و کمال یافته باشد، به طوری که فعل از آن منفک نشود. به هر حال اراده و مشیت وصفی است خارج از ذات و عارض بر ذات، و به همین جهت خدای تعالی آن طور که به صفات ذاتی‌اش از قبیل علم و قدرت موصوف می‌شود، به اراده و مشیت موصوف نمی‌شود، چون ذات او منزله از تغییر است، و با عروض عوارض دگرگون نمی‌شود. پس اراده و مشیت از صفات فعل او، و منتزعه از فعل او، و یا از جمع شدن اسباب ناقصه که مجموع علت تامه است می‌شود. پس اینکه می‌گوییم خدا اراده کرد چنین و چنان کند، معنایش این است که اگر چنین و چنان کرد با علم به صلاحیت آن کرد، و می‌دانست که مصلحت انجام آن بیشتر از مصلحت ترک آن است. و یا

^۱ سوره آل عمران، آیه ۲۶

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۸

^۳ توحید صدوق، ص ۳۳۷

^۴ در سابق، در جلد اول این کتاب، در تفسیر آیه "وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ" روایت دیگری در این معنا با شرح گذشت .

^۵ توحید صدوق، ص ۳۳۸

معنایش این است که وسیله و اسباب آن را با علم به صلاحیت آن فراهم نمود. چون اراده به آن معنایی که در خود ما است غیر از ذات خدا است، لذا اگر کسی بگوید خدا لا یزال مرید بوده، لازمه گفتارش این می‌شود که غیر از ذات خدا چیز دیگری هم ازلی بوده، چیزی که مخلوق او نبوده، بلکه با او بوده است، و این با توحید منافات دارد. اما اگر کسی اراده را به آن معنا که در خود ما است نگیرد، بلکه بگوید معنای اراده علم به اصلح است، در این صورت مانعی ندارد که بگوید خدا از ازل مرید بوده چون علم جزء ذات خداست، چیزی که هست در این صورت اراده را صفت جداگانه‌ای در مقابل علم و حیات و قدرت گرفتن وجهی ندارد.

* هَذَا خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ مِّنْ نَّارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ
الْحَمِيمُ

اینان دو گروه متخاصمند که درباره پروردگارش با یکدیگر در ستیز بودند؛ پس کسانی که یکتایی پروردگارش را باور نکرده و به پیامبران او کفر ورزیده‌اند، جامه‌هایی آتشین برای آنان بریده شده و از بالای سرشان آب جوشان بر آنان ریخته می‌شود. (۱۹)

اشاره با کلمه "هذان" به دو طایفه‌ای است که جمله "إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" و جمله بعدی اش: "وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ" بر آن دو دلالت می‌کرد.

از اینکه اختلاف کنندگان بشر را با اینکه ادیان آنان و مذاهبشان بسیار است، منحصر در دو طایفه کرده فهمیده می‌شود که برگشت تمامی ادیان مختلف به دو طایفه است، یکی حق و یکی باطل، چون اگر این دو جامع را در نظر نگیریم، به هیچ معنای دیگری نمی‌توانیم مذاهب مختلف عالم را در تحت آن معنا دو تا کنیم.

و محق و مبطل در عالم دو طایفه هستند در مقابل هم، یکی به حق ایمان دارد و دیگری به آن کفر می‌ورزد. پس طوائف مذکور در آیه هم، با همه اختلافی که در اقوال آنان است منحصر در دو خصمند، و با اینکه دو خصم هستند، اقوال مختلفی بیشتر از دو تا دارند. بنابراین خوب می‌توان فهمید که تعبیر "خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا" چقدر جالب و پر معنا است. از یک طرف اهل خصومت را تشبیه آورده، و از سوی دیگر خصومتشان را به صورت جمع تعبیر کرده، و آن گاه خصومتشان را درباره پروردگارش دانسته و فهمانده که اختلافشان در وصف ربوبیت خدای تعالی بوده، و در نتیجه فهمانده است که برگشت تمامی اختلافات مذاهب هر قدر هم که زیاد باشند در یک مسأله است، و آن وصف ربوبیت خدا است.

پاره‌ای رب خود را به اسماء و صفاتی توصیف می‌کنند که او مستحق و سزاوار آنها است و هم افعالی به او نسبت می‌دهند که لایق ساحت اوست، و به آن اوصافی که گفتیم ایمان دارند. اینها اهل حقند، و بر طبق همین اوصاف، و آنچه آن اوصاف اقتضاء دارند عمل می‌کنند، و در نتیجه اعمالشان جز صالحات چیزی نیست.

پاره‌ای دیگر او را به آنچه از اسماء و صفات که مستحق و سزاوار است توصیف نمی‌کنند، مثلاً برای او شریک یا فرزند قائل می‌شوند و در نتیجه وحدانیت او را منکر می‌گردند، و یا صنع و ایجاد عالم را به طبیعت و یا دهر نسبت می‌دهند، و یا منکر رسالت و نبوت، و یا رسالت بعضی از رسل، و یا منکر یکی از ضروریات دین حق می‌شوند، و در نتیجه به حق کفر می‌ورزند و آن را می‌پوشانند، (چون کفر همان پوشاندن حق است)، و این کافر و آن مؤمن به آن معنایی که گفتیم عبارتند از "خَصْمَانِ". آن گاه شروع کرده، در بیان کیفر و سزای آن دو خصم، و عاقبت امر هر یک از آن دو، و نخست کیفر کفار را بیان نموده، می‌فرماید: "فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ مِّنْ نَّارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ" یعنی برای کفار لباس از آتش می‌برند، و از بالای سرشان آب جوش بر سرشان می‌ریزند.

بحث روایی

در خصال از نصر بن مالک روایت کرده که گفت: من به حسین بن علی (علیه السلام) عرضه داشتم: یا ابا عبد الله! در معنای "هذان خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ" حدیثی بفرما. فرمود: منظور بنی امیه و ما هستیم که در پیشگاه عدل الهی مخاصمه خواهیم کرد. ما خدای را تصدیق نمودیم و آنان تکذیب کردند. پس "خَصْمَانِ" در روز قیامت ماییم.^۱

مؤلف: این روایت نمی‌خواهد بفرماید، شأن نزول آیه ما هستیم، بلکه می‌خواهد بفرماید یکی از مصادیق "خَصْمَانِ" ماییم.

^۱ خصال صدوق، ص ۳۲

نظیر این روایت، روایتی است که کافی به سند خود از ابن ابی حمزه از امام باقر (علیهما السلام) آورده که فرمود: برای کسانی که به ولایت علی کفر ورزیدند جامه‌ای از آتش بریده می‌شود.^۱

در الدر المنثور است که سعید بن منصور، ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیہقی - در کتاب دلائل - از ابوذر روایت کرده‌اند که وی سوگند می‌خورد که آیه هَذَانِ حَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ ... إِنَّ اللَّهَ يَقَعْلُ مَا يُرِيدُ ، درباره سه نفر از مسلمانان و سه نفر از کفار نازل شد که در جنگ بدر با هم روبرو شدند و همدردی کردند. از مسلمانان حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث و علی بن ابی طالب. و از کفار عتبہ، و شیبہ، فرزندان ربیعہ، و ولید بن عتبہ بودند. علی (علیه السلام) فرمود: من اول کسی هستم که در روز قیامت برای خصومت روی زانو می‌نشیم.^۲

مؤلف: صاحب الدر المنثور (همان) این روایت را نیز از عده‌ای از اصحاب جوامع از قیس بن سعد بن عباده و از ابن عباس و دیگران نقل کرده. و در مجمع البیان آن را از ابو ذر و عطاء نقل کرده است.^۳

يُصَهَّرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَأَجْلُودُ

آنچه در درونشان است و پوستشان به وسیله آن پخته و ذوب می‌گردد. (۲۰)

کلمه "صهر" به معنای آب کردن است، و معنای آیه این است که با آن آب جوش آنچه در داخل جوف ایشان، از معده و روده و غیره است، همه آب می‌شود.

وَهُمْ مَقْمِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ

و برای آنان گرزهایی آهنین است. (۲۱)

کلمه "مقامع" جمع "مقمعه" و "مقمعه" به معنای پتک و گرز است.

كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ تَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ

هرگاه بخواهند از آتش بیرون روند و از اندوه رهایی یابند در آن باز گردانده می‌شوند و [به آنان گفته می‌شود]: بچشید عذاب سوزان آتش را! (۲۲)

ضمیر "منها" به آتش بر می‌گردد، و کلمه "من غم" بیان آن است، و ممکن هم هست کلمه "من" به معنای سببیت باشد. و کلمه "حریق" به معنای "محرق - سوزاننده" است، مانند "الیم" که به معنای "مولم - دردآور" است.

إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ

اما کسانی که یکتایی پروردگارش را باور کرده و به پیامبران او ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خدا آنان را به بوستان‌هایی پردرخت که از زیر آنها نهرها روان است در می‌آورد. در آن جا به دستواره‌هایی زرین و به مروارید درشت آراسته می‌شوند و جامه شان در آن جا دیبایی خالص است. (۲۳)

کلمه "اساور" به طوری که گفته‌اند جمع "اسوره" است، و "اسوره" خود جمع "سوار" است، و "سوار" به طوری که راغب^۴ گفته معرب "دستواره" است. و بقیه کلمات آیه روشن است.

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۲۲

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۴۸

^۳ مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۷

^۴ مفردات راغب، ماده "سور"

وَهْدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهْدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ ﴿٢٤﴾

در آن جا به گفتن سخن پاک راهنمایی می شوند و به راه خداوند ستوده هدایت می گردند. (۲۴)

"قول طیب" کلامی است که در آن خبائث نباشد. و "کلام خبیث" به معنای کلامی است که یکی از اقسام باطل در آن باشد، و خدای تعالی قول طیب مؤمنین را یک جا جمع نموده، و فرموده: "دَعَاؤُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!"^۱

پس معنای اینکه فرمود "به سوی قول طیب هدایت شدند" این است که خداوند وسیله را برای چنین سخنی برایشان فراهم نمود. و هدایتشان به صراط حمید- حمید یکی از اسماء خداست- این است که از ایشان جز افعال پسندیده سر نزنند، هم چنان که جز کلام طیب از دهان ایشان بیرون نمی آید.

میان آیه مورد بحث و آیه "كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخَرْيِقِ" مقابله ای است، که خواننده عزیز خود آن را درک می کند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله وَ هَدُّوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ گفته که مقصود از قول طیب توحید و اخلاص است. و در معنای جمله وَ هَدُّوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ فرموده، صراط حمید ولایت است.^۲

مؤلف: و در محاسن به سند خود از ضریس از امام باقر روایتی به این معنا آورده است.^۳

و در مجمع البیان آمده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده که فرموده: هیچ کس به قدر خدای عز و جل حمد را دوست نمی دارد.^۴

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَافِكُ

فِيهِ وَالْأَبَادِ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نَذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿٢٥﴾

کسانی که به پیامبر کافر شده اند و پیوسته مردم را از راه خدا و مؤمنان را از ورود به مسجد الحرام- که ما آن را عبادتگاهی برای همه مردم قرار داده ایم به گونه ای که ساکنان آن جا و کسانی که از مناطق دیگر می آیند در این بهره روری حتی یکسان دارند- باز می دارند، برای آنان عذابی دردناک خواهد بود، زیرا هر که در آن جا از روی ستم مردم را منحرف بخواهد، از عذابی دردناک به او خواهیم چشانید. (۲۵)

کلمه "صد" به معنای جلوگیری است. و کلمه "سواء" مصدر به معنای فاعل است.

و "عکوف در مکان" به معنای اقامت در آن است. و کلمه "بادی" از "بدو" و به معنای ظهور است. و مراد از آن به طوری که گفته اند کسی است که مقیم مکه نباشد، بلکه از خارج وارد مکه شود. و کلمه "الحاد" به معنای میل به خلاف استقامت و اصل آن کجی پای حیوان است.

و مراد از جمله "فَالَّذِينَ كَفَرُوا" مشرکین مکه است که به نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کفر ورزیدند و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مانع از گرویدن مردم به اسلام می شدند. و مقصود از "سبیل الله" همان اسلام است، و نیز مؤمنین را از داخل شدن به مسجد الحرام، برای طواف کعبه، و نماز خواندن در آن و سایر عبادات باز می داشتند. پس جمله "یصدون" استمرار را می رساند، و عطف آن بر فعل ماضی "کفروا" ضروری به این افاده نمی رساند، و معنای آیه این است: آنهایی که قبلاً کفر ورزیدند و بر جلوگیری مردم از راه خدا و جلوگیری مؤمنین از مسجد الحرام مداومت نمودند.

^۱ سوره یونس، آیه ۱۰

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۳

^۳ محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۶۹، ط قم

^۴ مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۸

با این بیان روشن می‌شود که: جمله "و الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ" عطف است بر جمله "سَبِيلِ اللَّهِ" ، و مراد از جلوگیری مؤمنین از ادای عبادات، مناسک در کعبه است، و لازمه این جلوگیری این بوده که نگذارند کسی هم از خارج وارد مکه شود. روشن می‌گردد که منظور از جمله "الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ" - که وصف مسجد الحرام است- این است که "جعلناه لعبادة الناس" - آن را محل عبادت مردم قرار دادیم" ، نه اینکه ملک آن را به مردم واگذار نمودیم. پس به حکم این آیه، مردم مالک این معنا هستند که در مسجد الحرام عبادت کنند، و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند. و اگر اینطور تعبیر فرموده برای این است که بفهماند عبادت مردم در مسجد الحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان، تعدی در حق و الحاد به ظلم است. هم چنان که اضافه "سبیل" به کلمه "اللّه" برای افاده این معنا است که جلوگیری مردم از عبادت در مسجد تعدی به حق خدا است.

مؤید این معنا این است که بعد از جمله مورد بحث فرموده: "سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ" یعنی اهل آن و خارجی‌هایی که داخل آن می‌شوند، در اینکه حق دارند در آن مسجد عبادت کنند برابرند.

و مراد از اقامت در آن، و در خارج آن، یا اقامت در مکه و در خارج مکه به طور مجاز عقلی است. و یا از این باب است که ملازم بودن مسجد برای عبادت آن است که از خارج وارد آن شوند.

"وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ" - این جمله کیفر کسی که مردم را در این حق ظلم می‌کند بیان می‌فرماید، و لازمه آن تحریم این عمل، یعنی بازداری مردم از دخول مسجد برای عبادت است. و مفعول "یرد" حذف شده تا دلالت بر عموم کند. و حرف "باء" در "بالحد" برای ملابست، و در "بظلم" برای سببیت است. و جمله مورد بحث دلالت می‌کند بر اینکه خبر "ان" در جمله "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا" چیست.

معنای آیه این است که: کسانی که کافر شدند و همواره مردم را از راه خدا، که همان دین اسلام است، باز می‌دارند و مؤمنین را از ورود به مسجد الحرام که ما آن را معبدی برای مردم قرار دادیم که عاکف و بادی در آن برابرند، جلوگیری می‌کنند بدانها از عذاب می‌چشانیم چون آنها با مردم با الحاد و ظلم مواجه می‌شوند و کسی که چنین باشد ما از عذابی دردناک بدو می‌چشانیم.^۱

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ... وَ الْبَادِ" گفته: این آیه درباره قریش آن گاه که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را از مکه جلوگیری کردند نازل شده، و مقصود از "عاکف" اهل مکه، و مقصود از "بادی" کسانی است که از خارج می‌آیند. هیچ کس حق ندارد کسی را از دخول در حرم و منزل کردن در آن ممانعت کند.^۲

در تهذیب^۳ به سند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه‌السلام) آیه "سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ" را قرائت کرد و فرمود: مردم مکه هیچ یک از خانه‌هایشان در نداشت. اولین کسی که برای خانه خود دو لنگه در گذاشت معاویة بن ابی سفیان بود، و حال آنکه برای احدی سزاوار نبود که حاجی را از خانه و منزلهای مکه جلوگیری کند.

مؤلف: روایات در این معنا بسیار است، و اصل این مسأله باید در فقه مورد بحث قرار گیرد.

در کافی از ابن ابی عمیر از معاویه روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه‌السلام) معنای کلام خدای عز و جل را پرسیدم که می‌فرماید: "وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ" فرمود: هر ظلمی الحاد است، حتی زدن خادم بی‌گناه هم از همین الحاد است.^۴

در همان کتاب (همان جا) به سند خود از ابی الصباح کنانی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه‌السلام) از معنای آیه "وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ" پرسیدم، فرمود: هر ظلمی که شخص در مکه مرتکب شود، چه ظلم به نفس، و چه ظلم به غیر، من آن را الحاد می‌دانم، و به همین جهت امام از اینکه در مکه سکونت گزینند پرهیز می‌کرد.^۵

مؤلف: این روایت را صاحب علل الشرائع هم از ابی الصباح از آن جناب آورده، و در روایت وی آمده: و به همین جهت امام همواره مردم را نمی‌کرد از اینکه مجاور مکه شوند. و در معنای این روایت و روایت قبلیش روایاتی دیگر نیز هست.

بیان آیات

^۱ مفسرین در اعراب مفردات آیه و جملات آن گفته‌های بسیار زیادی دارند، و شاید آنچه ما آوردیم مناسب‌ترین وجه نسبت به سیاق آیه باشد.

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر "وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ ..." ، گفته این آیه درباره عبد الله بن انیس نازل شد که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) او را با مردی مهاجر و مردی از انصار به دنبال کاری فرستاد، و این سه در بین راه به انساب خود افتخار کردند تا آنجا که عبد الله بن انیس را خشم گرفت و مرد انصاری را کشت و از اسلام مرتد شده به مکه گریخت. آیه شریفه نازل شد که هر کس در مکه به خاطر ظلمی که کرده از اسلام ملحد شود، از عذابی دردناک بدو می‌چشانیم، یعنی هر کس به خاطر الحاد، و اعراض از اسلام پناهنده به مکه شود ... (الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۵۱)

مؤلف: نازل شدن این آیه در خصوص این داستان، نه با سیاق سازگاری دارد و نه با رجوع ذیل آیه به صدر آن، تا ذیل، متمم معنای صدر شود که بیانش گذشت.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۳.

^۳ تهذیب، ج ۵، ص ۴۲۰.

^۴ فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۷.

^۵ فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۷.

این آیات مزاحمت و جلوگیری کفار مشرک از ورود مؤمنین به مسجد الحرام را ذکر می‌کند، و تهدیدی که به ایشان نموده نقل می‌کند. و اشاره‌ای دارد به تشریح حج خانه خدا برای اولین بار در عهد ابراهیم، و مأموریت او به اینکه حج را در میان مردم اعلام بدارد. و نیز پاره‌ای از احکام حج را بیان می‌کند.

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿١٦﴾ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿١٧﴾ لِيَشْهَدُوا مَنَفِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَةٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ ۖ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَاسِ الْفَقِيرَ ﴿١٨﴾ ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴿١٩﴾ ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ ۗ وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامَ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ۖ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ﴿٢٠﴾ حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرِ مُشْرِكِينَ بِهِ ۗ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَىٰ بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴿٢١﴾ ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعِيرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ ﴿٢٢﴾ لَكُمْ فِيهَا مَنَفِعٌ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحْلُهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴿٢٣﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ ۗ فَإِلَهُكُمْ إِلَهُهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا ۗ وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ ﴿٢٤﴾ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّت قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٢٥﴾ وَالْبَدَنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعِيرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ ۖ فَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ ۖ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ ۗ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٢٦﴾ لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَآؤَهَا وَلَكِنَّ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ ۗ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتَكْبِرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَانَا ۗ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٧﴾

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿١٦﴾

یاد کن زمانی را که جایگاه آن خانه (کعبه) را با وحیی که به ابراهیم کردیم محل عبادت او مقرر داشتیم، او را گفتیم: در پرستش من و انجام مراسم حج چیزی را شریک من مساز، و آن خانه را که جایگاه پرستش من است برای طواف کنندگان و کسانی که به نماز و عبادت می‌ایستند و برای رکوع کنندگان و سجده کنندگان پاک گردان (۲۶)

"بوء له مکانا کذا" معنایش این است که برای او فلان مکان را مهیا کرد، تا مرجع و بازگشت گاه او باشد و همواره بدانجا برگردد. و کلمه "مکان" به معنای محل استقرار هر چیزی است. بنابراین "مکان خانه" قطعه‌ای است از زمین که خانه کعبه در آن بنا شده، و مراد از "قائمین" آن طور که از سیاق استفاده می‌شود، کسانی هستند که خود را برای عبادت خدا و نماز به تعب می‌اندازند. و کلمه "رکع" جمع "راکع" است، مانند "سجد" که جمع "ساجد" است. و همچنین "رکوع" و "سجود" نیز جمع راکع و ساجد است. کلمه "اذ" در جمله "وَ إِذْ بَوَّأْنَا ..." ظرفی است متعلق به مقدر، و تقدیر آن "اذکر وقت کذا" است. و در این جمله داستان معبد شدن کعبه برای مردم را بیان می‌کند، تا همه بهتر بفهمند، که چطور جلوگیری مردم از عبادت در آن الحاد به ظلم است.

و اینکه خدای تعالی مکان بیت را برای ابراهیم (علیه‌السلام) تبوئه قرار داد معنایش این است که آن را مرجع برای عبادت قرار داد، تا عبادت کنندگان آنجا را خانه عبادت خود قرار دهند. و این که خانه را به خود نسبت داد، و فرمود: "وَ طَهَّرُ بَيْتِي" اشاره به همین قرار داد دارد. بدون تردید این قرارداد عبارت بوده از وحی به ابراهیم که تو این مکان را مکان و مرجع برای عبادتم بکن. پس معنای "بَوَّأْنَا لِلْإِبْرَاهِيمِ مَكَانَ الْبَيْتِ" این است که: ما وحی کردیم به ابراهیم که برای عبادتم قصد این مکان کن. به عبارتی دیگر مرا در این مکان عبادت کن.

با این بیان روشن گردید که کلمه "ان" در جمله "أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا" تفسیری است که وحی سابق را به اعتبار اینکه از مقوله قول بوده، تفسیر می‌کند و دیگر احتیاجی به تقدیر" وحی کردیم که" و یا "گفتیم" و امثال آن نیست. و نیز روشن شد که مقصود از جمله "أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا" -البته در خصوص این سیاق- نهی از شرک به طور مطلق نیست، هر چند شرک به طور مطلق مورد نهی است، ولی مقصود نهی از خصوص شرک در عبادت است، چون کسی که به زیارت کعبه می‌رود مقصودش عبادت است. و به عبارتی روشن‌تر: نهی از شرک در اعمال حج، از قبیل تلبیه برای بتها اهللال برای آنها و امثال آن است.

همچنین معنای جمله "وَ طَهَّرُ بَيْتِي ..." این است که وحی کردیم که خانه مرا برای طواف‌کنندگان و نمازگزاران و راکعان و ساجدان تطهیر کن. و تطهیر هر چیز به معنای این است که آن را از آن چنان از کثافات و پلیدیها پاک کنند و به حالتی برگردانند که طبع اولی اقتضای آن حالت را دارد. و منظور از اینکه بیت را به خود نسبت داده، فرمود: "بیتي"، این است که بفهماند این خانه مخصوص عبادت من است.

و تطهیر معبد، به همان جهت که معبد است، این است که آن را از اعمال زشت و پلیدیها که مایه فساد عبادت است پاک کنند، و چنین پلیدی همان شرک و مظاهر شرک یعنی بتها است. پس تطهیر خانه خدا، یا منزله داشتن آن از خصوص پلیدیهای معنوی است، و ابراهیم (علیه‌السلام) مأمور شده که طریقه عبادت را به نحوی که خالی از قذارت شرک باشد به مردم تعلیم دهد، همانطور که خودش مأمور به چنین عبادتی شده بود، و یا تطهیر آن از مطلق نجاسات، و پلیدیها چه مادی و چه معنوی است. لیکن از این دو احتمال آنکه با سیاق آیه نزدیکی بیشتری دارد همان احتمال اول است، و حاصل تطهیر معبد، از ارجاس و پلیدیهای معنوی، برای پرستندگان که از دور و نزدیک قصد آن می‌کنند، این است که عبادتی برای آنان وضع کند که خالص برای خدا باشد، و مشوب به شائبه شرک نباشد و در آنجا تنها خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نکنند، پس بنا بر آنچه سیاق افاده می‌کند معنای آیه این می‌شود که به یاد آور زمانی را که به ابراهیم وحی کردیم که در خانه من مرا پرستش کن به اینکه آن را مرجع عبادت من کنی و چیزی را در عبادت من شریک نسازی و برای کسانی که قصد خانه من می‌کنند عبادتی تشریع کنی که خالی از شائبه شرک باشد.

در این آیه اشعاری به این معنا دارد که عمده عبادت قاصدان کعبه طواف و نماز و رکوع و سجود است و نیز اشعاری به این معنا است که رکوع و سجود مثل دو متلازم، همیشه با هم هستند و هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی‌شوند.^۱

وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾

^۱ از جمله حرفهایی که در تفسیر این آیه زده‌اند یکی این است که معنای "بوانا" (قلنا تبوا) است یکی دیگر این است که گفته‌اند معنایش "اعلمنا" است یکی دیگر اینکه کلمه (ان) در جمله "أَنْ لَا تُشْرِكْ ..." مصدریه است یکی دیگر اینکه مخففه از (ان) با تشدید است یکی دیگر اینکه گفته‌اند: مراد از طائفین طائرین یعنی واردین از خارج و مراد از قائمین مقیمین و اهل مکه است دیگر اینکه مراد از قائمین و رکع و سجود همه نمازگزاران است ولی همه این اقوال بعید است.

و به او گفتیم: در میان مردم بانگ برآور تا برای انجام مراسم حج در مسجدالحرام حضور یابند. اگر آنان را فراخوانی، پیاده و سوار بر شترانی لاغر میان که از هر راه دوری فرا می‌رسند نزد تو می‌آیند، (۲۷)

کلمه "اذن" امر از "تاذین" و به معنای اعلام کردن با صدای بلند است و به همین جهت دیگران آن را به ندا تفسیر کرده‌اند. و کلمه "حج" در اصل لغت به معنای قصد است و اگر عمل مخصوص در بیت الحرام را که اولین بار ابراهیم (علیه‌السلام) آن را تشریح نمود و در شریعت محمدی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز جریان یافت حج نامیده‌اند به همین جهت است که هر کس بخواهد این عمل را انجام دهد قصد خانه خدا می‌کند. و کلمه "رجال" جمع "راجل پیاده" است که در مقابل "راکب-سواره" است. و کلمه "ضامر" به معنای لاغری است که از زیاد راه رفتن لاغر شده باشد. و کلمه "فج" به طوری که گفته‌اند^۱ به معنای راه دور است.

پس معنای آیه این است که در میان مردم ندا کن که قصد خانه کنند و یا عمل حج را انجام دهند. این جمله عطف است بر جمله "لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً" و مخاطب در آن ابراهیم (علیه‌السلام) است.^۲
 "يَأْتُوكَ رَجَالًا..." - این جمله جواب امر است. یعنی در میان مردم اعلام کن که اگر اعلام کنی مردم چه پیاده و چه سوار بر اشتران لاغر از هر راه دوری خواهند آمد. و لفظ "کل" در امثال این موارد معنای کثرت را افاده می‌کند، نه معنای استغراق و کلیت را.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَآئِسَ الْفَقِيرَ ﴿٢٨﴾

تا منافع مادی و معنوی را که برایشان فراهم است بنگرند و نام خدا را در روزهایی معین (ایام تشریق) به هنگام قربانی بردارهایی که خدا روزی آنان کرده است بیرند. پس، از گوشت آنها بخورید و از آن به نیازمندان و تهیدستان نیز غذا دهید. (۲۸)

لام بر سر جمله مورد بحث لام تعلیل، و یا لام غایت است. و این جار و مجرور متعلق است به جمله "یأتوک" یعنی اگر اعلام کنی می‌آیند، به سوی تو، برای اینکه منافع خود را مشاهده کنند. و بنابراینکه لام غایت باشد معنا این می‌شود که: می‌آیند به سوی تو و منافع خود را مشاهده می‌کنند.

در این جمله "منافع" مطلق ذکر شده، و نفرموده منافع دنیایی، و یا اخروی، چون منافع دو نوع است: یکی دنیوی که در همین زندگی اجتماعی دنیا سود بخشیده، و زندگی آدمی را صفا می‌دهد و حوائج گوناگون او را بر آورده، نواقص مختلف آن را بر طرف می‌سازد، مانند تجارت، سیاست، امارت، تدبیر، و اقسام رسوم و آداب و سنن، و عادات، و انواع تعاون و معاونت‌های اجتماعی، و غیر آن. و معلوم است که وقتی اقوام و امت‌های مختلف از مناطق مختلف زمین با همه تفاوتها که در انساب و رنگ و سنن و آداب آنها هست در یک جا جمع شده، و سپس یکدیگر را شناختند، و معلوم شد که کلمه همه، واحد و یکسان و آن، کلمه حق است، و معبود همه یکی است و او خدای عز و جل است، و وجهه همه یکی است و آن کعبه است، این اتحاد روحی آنها به اتحاد جسمی و آن وحدت کلمه، ایشان را به تشابه در عمل می‌کشاند. این از آن دیگری آنچه می‌پسندد می‌آموزد، و آن دیگری نیز خوبیهای این را می‌گیرد، و این به کمک آن می‌شتابد و در حل مشکلات آن قوم کمر می‌بندد و به اندازه مقدور خود یاریش می‌دهد، در نتیجه جامعه‌های کوچک به صورت یک جامعه بزرگ مبدل می‌شود، آن وقت نیروهای جزئی نیز به نیروی کلی مبدل می‌شود که کوه‌های بلند هم در مقابل آن نمی‌تواند مقاومت کند، و هیچ دشمن نیرومندی حریف آن نمی‌شود. و جان کلام اینکه: هیچ راهی به سوی حل مشکلات به مانند تعاضد و تعاون نیست، و هیچ راهی به سوی تعاون نیست و تفاهم مانند تفاهم دینی نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۱

^۲ و اینکه بعضی از مفسرین مخاطب به آن را رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) دانسته‌اند (روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۴۲) از سیاق آیات بعید است.

نوع دوم از منافع، منافع اخروی است که همان وجود انواع تقربها به سوی خدا است. تقربهایی که عبودیت آدمی را مجسم سازد، و اثرش در عمل و گفتار آدمی هویدا گردد. و عمل حج با مناسکی که دارد انواع عبادتها و توجه به خدا را شامل و متضمن است، چون مشتمل است بر ترک تعدادی از لذایذ زندگی، و کارهای دنیایی و کوششها برای دنیا، و تحمل مشقتها، و طواف پیرامون خانه او، و نماز و قربانی، و انفاق و روزه، و غیر آن.

در سابق هم گفتیم که عمل حج با ارکان و اجزایی که دارد یک دوره کامل مسیر ابراهیم خلیل (علیه السلام) در مراحل توحید، و نفی شرک، و اخلاص عبودیت او را مجسم می‌سازد.

به همین بیان روشن می‌شود که چرا فرمود: "در میان مردم حج را اعلام کن تا به سویت بیایند"، چون معنای آمدن مردم به سوی ابراهیم، این است که مردم به سوی خانه‌ای که او بنا کرده بیایند و آن را زیارت کنند. و آمدنشان مستلزم این است که این منافع اخروی و دنیوی را مشاهده کنند، و وقتی مشاهده کردند، علاقمند به آن خانه می‌شوند، چون خلقت انسان به گونه‌ای است که منفعت را دوست دارد.

"و يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنَ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ" - راغب گفته: کلمه "بهیمه" به معنای حیوان بی‌زبان است. و از این جهت بهیمه‌اش خوانده‌اند که در صوت آن ابهام است و کسی نمی‌داند از این صدا که می‌کند چه منظوری دارد. و لیکن هر چند در اصل لغت عام است، ولی در متعارف تنها به معنای حیوانات بی‌زبان غیر درنده به کار می‌رود و در قرآن کریم هم آنجا که فرموده: "أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ" به همین معنا است، یعنی شامل درندگان نیست.^۱

و نیز درباره کلمه "نعم" گفته: این کلمه تنها در خصوص شتر استعمال می‌شود، و جمع آن "انعام" می‌آید. و اگر شتر را به این نام نامیده‌اند، بدین جهت است که این حیوان در نظر اعراب از بزرگترین نعمتها به شمار می‌رود، این اختصاصی که گفتیم در خصوص مفرد این کلمه است. و اما جمع آن "انعام" در شتر و گاو و گوسفند، هر سه استعمال می‌شود، البته به شرطی که شتر هم در میان باشد، یعنی به گاو تنها و گوسفند تنها، و یا گاو و گوسفند انعام نمی‌گویند، ولی به هر سه انعام می‌گویند.^۲

پس مراد از "بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ" انواع سه‌گانه مذکور یعنی شتر و گاو و گوسفند است، البته گوسفند هم اعم از بز و میش است، و اضافه "بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ" اضافه بیانیه است.

و جمله مورد بحث یعنی جمله "و يَذْكُرُوا ..."، عطف بر جمله "یشهدوا" است، و معنایش این می‌شود: تا ببینند منافع خود را، و تا یاد آرند نام خدا را در ایامی معین یعنی ایام تشریق - روز ده و یازده و دوازده و سیزده ذی الحجه - ائمه اهل بیت (علیهم السلام) ایام معلومات را به همین ایام تفسیر کرده‌اند.

و ظاهر جمله "عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ" این است که متعلق به جمله "یذکروا" باشد، و جمله "مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ" بیان موصول "ما" بوده باشد. و مراد از "ذکر نام خدا بر بهیمه" ذکر آن در هنگام ذبح گوسفند و یا نحر شتر است. و این عمل بر خلاف عمل مشرکین است که گوسفند و شتر را در راه بتهای خود قربانی می‌کردند.^۳

"فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعَمُوا الْأَبْيَاسَ الْفَقِيرَ" - کلمه "بئس" از "بؤس" است که به معنای شدت فقر و احتیاج است. و این آیه شریفه مشتمل بر دو نوع حکم است یکی ترخیصی که همان امر به خوردن از قربانی است و یکی الزامی که عبارت است از اطعام به فقیر.

بحث روایی

در کافی به سند خود از ربیع بن خثیم روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) را دیدم که داشت پیرامون کعبه طواف می‌کرد، در حالی که در محملی قرار داشت، چون سخت مریض بود، پس دیدم که هر وقت به رکن یمانی می‌رسید دستور می‌داد او را به زمین بگذارند، دست خود از سوراخ محمل بیرون می‌آورد و آن را به زمین می‌کشید بعد می‌فرمود بلندش کنند بعد از آنکه دیدم در هر شوط این کار را تکرار کرد، عرضه

^۱ مفردات راغب، ماده "بهیم"

^۲ مفردات راغب، ماده "نعم"

^۳ زمخشری گفته: جمله "و يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ ..." کنایه از ذبح و نحر است مفردات راغب، ماده "نعم". ولی این گفتار از این نظر بعید است که می‌دانیم در این کلام عنایت خاصی به ذکر اسم خدای تعالی هست، و اگر عبارت را کنایه بگیریم، در کنایه عنایت تنها متوجه مکنی عنه (منظور واقعی) است، نه خود کنایه (تفسیر کشاف) ج ۳، ص ۱۵۳. و از کلام بعضی از مفسرین بر می‌آید که خواستماند بگویند: مراد مطلق ذکر خدا در ایام حج است، نه تنها بردن نام خدا در هنگام ذبح (مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۱ و منهج الصادقین، ج ۶، ص ۱۵۷ و ابو الفتوح رازی، ج ۸، ص ۹۵). ولی این حرف صحیح نیست.

داشتم: فدایت شوم یا بن رسول الله! این کار برای شما زحمت زیاد داشت؟ فرمود: من از خدای عزوجل شنیدم که می‌فرمود: لَيْشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهْمُ^۱ پرسیدم منظور منافع دنیا است یا آخرت؟ فرمود: همه^۱.

و در مجمع‌البیان در ذیل همین آیه گفته: بعضی گفته‌اند منافع آخرت منظور است، و آن عفو و مغفرت است، و بدین مضمون از امام باقر (علیه‌السلام) هم نقل شده است.^۲

مؤلف: اثبات یکی از این دو نوع منافع، منافاتی با عموم آیه ندارد.

و در کتاب عیون از جمله مسائلی که حضرت رضا برای محمد بن سنان و پاسخش به سؤالات او از علل نوشت، یکی علت و جوب حج بوده که امام نوشته است: علت آن رفتن به میممانی خدای عز و جل و طلب حوائج و بیرون شدن از همه گناهان است و برای این است که از گناهان گذشته تائب شود و نسبت به آینده‌اش تجدید عمل کند. و نیز در حج، انسان موفق به بذل مال می‌شود. و تنش به زحمت می‌افتد، و در مقابل اجر می‌برد. آدمی را از شهوات و لذات باز می‌دارد، و به وسیله عبادت به درگاه خدای عز و جل نزدیک می‌شود و آدمی را به خضوع و استکانت و اظهار ذلت در برابر آن درگاه و می‌دارد. حج دائماً آدمی را دچار سرما و گرما و ایمنی و خوف می‌کند و آدمی با این حوادث خو می‌گیرد. و نتیجه آثارش این است که امید و ترس آدمی همه متوجه خدا می‌شود. نتیجه دیگرش اینکه قساوت را از قلب و خشونت را از نفس و نسیان را از دل می‌زداید و امید و ترس از غیر خدا را می‌برد و حقوق خدایی را تجدید می‌کند و نفس را از فساد مانع می‌شود. منافع شرفیان را عاید غریبان و ساحلیان را عاید خشکی‌نشینان که به حج آمده‌اند و حتی آنها که نیامده‌اند می‌سازد چون حج موسم آمد و شد تاجران و وارد کنندگان و فروشندگان و مشتریان و کاسبان و مسکینان است. در حج حوائج محتاجانی که از اطراف و اماکن می‌آیند و می‌توانند بیابند بر آورده می‌شود. اینها همه منافی است که حج برای بشر دارد.^۳

مؤلف: قریب به این مضمون از فضل بن شاذان نیز از آن جناب روایت شده است.^۴

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود از ابی الصباح کنانی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در تفسیر کلام خدای عز و جل که فرموده: وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ فرمود: یعنی ایام تشریق.^۵

مؤلف: در این معنا نیز روایات دیگری از امام باقر و صادق (علیه‌السلام) رسیده، البته در این میان روایات دیگری نیز هست که معارض با این روایات است، مثل آن روایاتی که «ایام مَعْلُومَاتٍ» را دهه ذی الحجه دانسته، یا آن روایاتی که «ایام مَعْلُومَاتٍ» را دهه ذی الحجه و ایام معدودات را ایام تشریق دانسته و آیه شریفه با آن روایتی که ایام مذکور را ایام تشریق دانسته سازگارتر است.^۶

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ

سپس حاجیان باید آلودگی‌های خود را بزدايند و از ناخن‌ها و موهای خود بگیرند تا از احرام خارج شوند، و باید به نذرهای که کرده‌اند وفا کنند و برگرد آن خانه کهن (کعبه) طواف نمایند. (۲۹)

کلمه "تفت" به معنای چرک بدن است. و "قضای تفت" به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. و قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام و مقصود از جمله "وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ" اتمام هر تکلیفی است که با نذر و امثال آن به گردنشان آمده.

و مراد از "وَلِيُطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" بنا بر آنچه در تفسیر ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده، طواف نساء است، چون خروج از احرام به طوری که همه محرمات احرام حلال شود جز با طواف نساء صورت نمی‌گیرد و طواف نساء آخرین عمل حج است که بعد از آن تمامی محرمات حلال می‌شود.

و منظور از "بیت عتیق" کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه‌ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد همین کعبه بوده هم چنان که قرآن کریم هم فرموده: "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَكَّةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ"^۷ و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می‌گذرد و هنوز آباد و معمور است. و در آن روزهایی که آیات مورد بحث نازل می‌شد بیش از دو هزار و پانصد سال از عمر آن گذشته بود.

بحث روایی

^۱ فروع کافی، ج ۴، ص ۴۲۲

^۲ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۱

^۳ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۹۰

^۴ همان، ص ۱۱۹

^۵ همان

^۶ همان

^۷ سوره آل عمران، آیه ۹۶

در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله **ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ** فرمود: منظور، سر تراشیدن و ازاله مو از بدن است^۱

در روایات بزنتی از حضرت رضا (علیه‌السلام) آمده که فرمود: **تَفَثٌ** ناخن گرفتن و چرک گرفتن از بدن و افکندن جامه احرام است.^۲ و در تهذیب به سند خود از حماد ناب، روایت آورده که گفت: از امام صادق (علیه‌السلام) از معنای جمله **وَ لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ** پرسیدم: فرمود: منظور طواف نساء است^۳

مؤلف: در معنای این سه روایت، روایات دیگری از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده است.

در کافی به سند خود از ابان از کسی که برای او حدیث کرده از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم چرا خداوند خانه کعبه را **بیت العتیق** نامید؟ فرمود: برای اینکه (هر خانه‌ای در دنیا در قید ملک مالکی است) و خداوند خانه را از قید ملکیت انسانها آزاد کرده، هیچ کس مالک آن نشده است.^۴

در تفسیر قمی گفته: پدرم از صفوان بن یحیی از ابی بصیر از امام صادق (علیه‌السلام) برایم حدیثی کرد و در ضمن آن از داستان غرق شدن قوم نوح گفت، و سپس فرمود: خانه کعبه از این جهت **بیت عتیق** نامیده شده که از غرق شدن آزاد گردیده.^۵

در الدر المنثور آمده که سفیان بن عیینه و طبرانی و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و بیهقی - در کتاب سنن خود - از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: حجر اسماعیل جزء خانه است برای اینکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از پشت دیوار حجر طواف می‌کرد. و حجر را داخل طواف می‌ساخت، خدای تعالی هم فرموده: **وَ لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ**.^۶

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده است.

باز در همان کتاب است که ابن ابی شیبیه و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از جبیر بن مطعم روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: ای بنی عبد مناف! زهار که احدی را از طواف این خانه و نماز در آن ممانعت مکنید، هر وقت که باشد چه شب و چه روز.^۷

ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمَ حُرْمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ ۗ وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَمَ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ۗ
فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ۗ

اینهاست مناسک حج که برای ابراهیم و کسانی که پس از او می‌آیند تشریح شده است. و هر کس **محرمات الهی** را بزرگ بشمارد و از ارتکاب آنها پرهیز کند، این نزد پروردگارش برای او بهتر است. دام‌ها - جز آنچه بر شما خوانده می‌شود - برای شما حلال شده است. پس از بت‌ها که پلیدند دوری کنید و از دام‌هایی که به نام آنها سربریده می‌شود اجتناب نمایید و از گفتار باطل پرهیزید؛ (۳۰)

کلمه "حرمت" به معنای هر چیزی است که هتک و اهانت به آن جایز نباشد، و رعایت حرمتش لازم باشد. و کلمه "اوثان" جمع "وثن" است که به معنای "بت" می‌باشد.

کلمه "زور" به معنای انحراف از حق است، و به همین جهت دروغ را نیز "زور" می‌گویند، و همچنین هر سخن باطل دیگری را.

^۱ فروع کافی، ج ۴، ص ۵۰۳

^۲ من لا یحضر الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۰

^۳ تهذیب ج ۵، ص ۲۵۳

^۴ فروع کافی، ج ۴، ص ۱۸۹

^۵ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۲۸

در الدر المنثور است که بخاری در تاریخ خود و ترمذی - وی حدیث را حسن دانسته - و ابن جریر و طبرانی و حاکم - وی آن را صحیح دانسته - و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از عبد الله بن زبیر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: اگر خدا خانه کعبه را **بیت العتیق** نامیده بدین جهت است که خداوند آن را از شر جباره دنیا آزاد کرده، و تا کنون هیچ جباری بر آن غلبه نکرده است. (الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۵۷)

مؤلف: تاریخ به هیچ وجه این روایت را تصدیق نمی‌کند برای اینکه یکی از جباره که این خانه را خراب کرد خود همین عبد الله زبیر و دیگری حصین بن نمیر به دستور یزید و یکی دیگر حجاج بن یوسف به امر عبد الملک مروان و یکی قوم قرامطه بودند. و ممکن است مراد آن حضرت تاریخ گذشته این خانه باشد. و اما روایت سابق بر این روایت که ثابت نشده است.

^۶ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۵۷

^۷ همان، ص ۳۵۸

کلمه "ذک" در تقدیر الامر ذلک است، یعنی آنچه ما برای ابراهیم و مردم بعد از وی تشریح کردیم و مناسکی که برای حج مقرر داشتیم اینها است که ذکر کرده و بدان اشاره نمودیم. و به عبارت ساده‌تر بعد از آنکه بیان کرد که مناسک حج عبارت است از احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک، با کلمه "ذک" فرمود: این بود آنچه در زمان ابراهیم و به زبان او برای مردم تشریح کردیم.

جمله "وَ مَنْ يُعْظِمُ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ" ، تحریک و تشویق مردم است به تعظیم حرمت خدا. و "حرمت خدا" همان اموری است که از آنها نهی فرموده، و برای آنها حدودی معین کرده که مردم از آن حدود تجاوز نکنند، و به ماوراء آنها قدم نگذارند، پس تعظیم آن حدود همین است که از آنها تجاوز نکنند.

آنچه از سیاق بر می‌آید این است که این جمله مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای آیه بعد که می‌فرماید: "وَ أُجِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ" ، چون اگر این جمله را به جمله قبلی ضمیمه کنیم این معنا را می‌فهماند که انعام - در عین اینکه از جمله رزق‌هایی است که خدا به مردم داده و بر ایشان حلال کرده - حدودی هم برای آن معین نموده که نباید از آن تجاوز شود، و جمله استثنایی "إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ" به آن حدود اشاره می‌کند.

و منظور از اینکه فرمود: "إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ" استمرار تلاوت است، یعنی همه را در همین سوره برایتان می‌خوانیم، زیرا خوردنیهای حرام همه در سوره انعام نازل شده و نزول آن در مکه بوده و نیز در سوره نحل که در اواخر دوره قبل از هجرت و اوائل دوره بعد از هجرت، در مکه و مدینه نازل شده و نیز در سوره بقره آمده که آن نیز در اوایل هجرت، یعنی شش ماه بعد از هجرت (به طوری که روایات می‌گویند) نازل شده.^۱

آیاتی که گفتیم خوردنیهای حرام را بیان می‌کند، هر چند که یکی از محرمت‌ها، میت و خون و گوشت خوک و آنچه برای غیر خدا ذبح شده، نام برده است و لیکن در آیه مورد بحث به دلیل سیاق ما قبل و ما بعد آن، عنایت به خصوص مذبح برای غیر خدا است، چون مشرکین در حج خود برای بتها قربانی می‌کردند، با اینکه از سنن ابراهیم (علیه‌السلام) تنها سنت حج در میان آنان باقی مانده بود، آن را هم به این صورت در آورده بودند که بت‌هایی بر بام کعبه، و عده‌ای را بالای صفا و مروه و عده‌ای را در منی نصب کرده و قربانیهای خود را به نام آنها ذبح می‌کردند. پس اجتناب از این عمل منظور نظر آیه است، هر چند که خوردن میت و خون و گوشت خوک هم از جمله محرمت‌ها باشد.

مؤید این معنا علاوه بر آنچه گذشت این است که کلام را با جمله "فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ" تعقیب کرده، چون اجتناب از اوثان و اجتناب از سخن باطل هر چند که از مصادیق تعظیم "حُرْمَاتِ اللَّهِ" است و به همین جهت آن را بر جمله "وَ مَنْ يُعْظِمُ حُرْمَاتِ اللَّهِ ..." تفریح کرده و فرموده: "فاجتنبوا ..." لیکن نامبردن این دو تا از میان همه محرمت‌ها، و حرمت‌ها خدا در سیاق آیات حج جز برای این نبوده که در عمل حج این دو تا مورد ابتلای آن روز بوده، و مشرکین درباره تقرب به بتها و قربانی کردن برای آنها و به نام آنها اصرار می‌ورزیدند.

با این بیان روشن شد که جمله "فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ" نهی عامی است از تقرب به بتها و قول باطل که در مورد خاص حج به کار رفته و به همین جهت بوده که با فای تفریح آمده است.

و اگر حکم اجتناب را نخست معلق بر "رجس" کرد، و سپس آن رجس را با جمله "من الاوثان" بیان نمود، و از اول فرمود: "فاجتنبوا من الاوثان" برای این بود، که به علت حکم هم اشاره کرده باشد که علت وجوب اجتناب این است که "اوثان"، "رجس" هستند.

و نیز اگر اجتناب را معلق بر خود اوثان کرد، نه به عبادت و تقرب و توجه و یا لمس آنها و یا امثال این عناوین، با اینکه همه می‌دانیم که اجتناب در حقیقت متعلق به این گونه عناوین است نه به عین بتها، برای این بود که در تعبیر از اجتناب مبالغه فرموده باشد.

از آنچه گذشت روشن گردید که کلمه "من" در جمله "من الاوثان" بیانیه است.^۲

^۱ و با این حال، دیگر معنا ندارد کلمه "یتلی" را برای استقبال بگیریم و مانند بعضی از مفسرین آن را اشاره به آیه سوره مائده بدانیم که بعداً نازل می‌شود (کشاف، ج ۳، ص ۱۵۴).

^۲ ولی بعضی از مفسرین آن را ابتدایی گرفته و گفته‌اند: معنای آیه این است که رجس را که از پرستش بتها شروع می‌شود اجتناب کنید، (و خلاصه اولین رجسی که اجتنابش واجب است پرستش بتها است) (کشاف، ج ۳، ص ۱۵۵ روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۴۸). بعضی دیگر آن را تبعیضی گرفته، گفته‌اند معنای آیه این است که:

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل جمله **فَاجْتَنِبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ** گفته: اصحاب ما امامیه روایت کرده‌اند که بازی شطرنج و نرد و سایر انواع قمار، از این رنجس است. و در ذیل **وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** گفته: اصحاب ما روایت کرده‌اند که غنا و سایر سخنان لیهو از مصادیق قول زور است.^۱ و در همان تفسیر آمده که ایمن بن خزیم از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت کرده که روزی ما را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم! خداوند شهادت بناحق را معاول شرک به خود حساب کرده، و فرموده: **فَاجْتَنِبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ**.^۲ مؤلف: ذیل این روایت در الدر المنثور، از احمد، ترمذی، ابن جریر، ابن منذر و ابن مردویه از ایمن روایت شده است.^۳

حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ^۴ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ

الرَّيْحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ

در حالی که به سوی خدا گرایش داشته و کسی را شریک او قرار ندهید. و هر کس برای خدا شریک قرار دهد، از مرتبه انسانیت ساقط می‌شود و شیطان او را شکار خویش می‌کند. او در مثل مانند این است که از آسمان فرو افتد و پرنندگان شکاری او را بر بایند، یا باد او را به مکانی دور دست بیفکند. (۳۱)

حنفاء جمع "حنیف" است و حنیف به معنای چیزهایی است که از دو طرف (افراط و تفریط)، به وسط می‌آیند، و بدان سو متمایل می‌شوند. و معنای اینکه مردمی برای خدا حنفاء باشند این است که از اغیار (یعنی الهه و بتها) به سوی خدا مایل گردند. و لذا این جمله و جمله "غَيْرَ مُشْرِكِينَ" یک معنا را افاده می‌کند. و این دو جمله، یعنی جمله "حُنْفَاءَ لِلَّهِ" و جمله "غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ" هر دو حال از فاعل "فَاجْتَنِبُوا" هستند، و آن را چنین معنا می‌دهند: شما از اوثان و قربانی کردن برای آنها اجتناب کنید در حالی که از غیر خدا مایل به سوی خدا باشید، و در حج خود به او شرک نورزید، چون مشرکین در عمل حج اینطور تشبیه می‌گفتند: لیبیک، لا شریک لک الا شریکا هو لک، تملکه و ما ملک" یعنی لیبیک ای خدا، شریکی برای تو نیست، مگر شریکی که مال خود تو است، تو هم آن را مالکی و هم ما یملک آن را مالکی. "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ" - یعنی مرغ شکاری آن را به سرعت بگیرد. در این جمله مشرک را در شرک ورزیدن و سقوطش از درجات انسانیت، به هاویه ضلالت و شکار شیطان شدنش راه تشبیه کرد به کسی که دارد از آسمان سقوط می‌کند و عقاب لاشخور او را به سرعت بگیرد. "أَوْ تَهْوَى بِهِ الرَّيْحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ" - و یا باد او را به مکانی "سحیق" یعنی بسیار دور پرتاب کند. این جمله عطف است بر جمله "فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ"، و تشبیه دیگری است از مشرکین از نظر دوری از راه حق.

ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمَ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ

حقیقت آن است که گفتیم، و هر کس شعائر الهی را بزرگ بشمارد پس حرمت شترانی را که برای قربانی علامت گذاری شده‌اند پاس دارد. دلی تقواییشه دارد زیرا بزرگ شمردن شعائر الهی برخاسته از تقواییشگی دل هاست. (۳۲)

کلمه "ذَلِكَ" خبر است برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیر آن "الامر ذلک" - قضیه از این قرار است" بوده. و کلمه "شعائر" جمع "شعیره" است، و شعیره به معنای علامت است، و شعائر خدا علامتهایی است که خداوند آنها را برای اطاعتش نصب فرموده، هم چنان که خودش فرمود: **إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ**^۴ و نیز فرموده: **وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ**...^۵ و

بعضی از جهات اوثان را که همان عبادت آنها است اجتناب کنید (روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۴۸). ولی در این دو وجه تکلفی است که بر خواننده پوشیده نیست، و معنای آیه را از استقامت و روانی می‌اندازد.

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۲

^۲ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۲

^۳ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۵۹

^۴ سوره بقره، آیه ۱۵۸

^۵ سوره حج، آیه ۳۶

مراد از آن، شتری است که برای قربانی سوق داده می‌شود، و با شکافتن کوهانش از طرف راست آن را علامت‌گذاری می‌کند تا معلوم شود که این شتر قربانی است - ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) آیه را چنین تفسیر کرده‌اند.

ظاهر جمله "لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعٌ" که بعد از جمله مورد بحث است نیز آن را تأیید می‌کند، و همچنین جمله بعد که می‌فرماید: "وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ..."^۱

"فَائِنَهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ" - یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوی است، بنابراین ضمیر در "فانها" به تعظیم شعیری بر می‌گردد که از کلام مفهوم می‌شود، آن گاه گویی که مضاف تعظیم حذف شده، و مضاف الیه (شعائر) به جای آن نشسته، و ضمیر مضاف هم به همان قائم مقامش برگشته است.

اضافه تقوی به قلوب اشاره است به اینکه حقیقت تقوی و احتراز و اجتناب از غضب خدای تعالی و تورع از محارم او، امری است معنوی که قائم است به دلها. و منظور از قلب، دل و نفوس است. پس تقوی، قائم به اعمال - که عبارت است از حرکات و سکنات بدنی - نیست، چون حرکات و سکنات در اطاعت و معصیت مشترک است، مثلاً دست زدن و لمس کردن بدن جنس مخالف در نکاح و زنا، و همچنین بی‌جان کردن در جنایت و در قصاص، و نیز نماز برای خدا و برای ریا، و امثال اینها از نظر اسکلت ظاهری یکی است، پس اگر یکی حلال و دیگری حرام، یکی زشت و دیگری معروف است، به خاطر همان امر معنوی درونی و تقوای قلبی است، نه خود عمل و نه عناوینی که از افعال انتزاع می‌شود، مانند احسان و اطاعت و امثال آن.

لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعٌ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحْلَاهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴿٣٣﴾

[حفظ حرمت شتران قربانی در ترک بهره‌برداری از آنها نیست، بلکه] برای شما در آنها سودهایی است که می‌توانید تا مدتی که برای قربانی کردن آنها تعیین شده است از آنها استفاده کنید؛ و زمان قربانی کردن آنها هنگامی است که به آن خانه کهن (کعبه) برسند. (۳۳)

کلمه "محل" - به کسر هاء - اسم زمان و به معنای وقت حلول، و سر رسید مدت است. و ضمیر "فیهما" به شعائر بر می‌گردد. و بنابراین که معنای شعائر شتر قربانی باشد، معنا چنین می‌شود: برای شما در این شعائر - این شتران قربانی - منافی است، از قبیل سوار شدن بر پشت آنها، و نوشیدن شیر آنها در موقع احتیاج تا مدتی معین، و آن وقتی است که دیگر باید قربانی شوند، و سپس وقت رسیدن اجل آن برای ذبح تا رسیدن به خانه کعبه منتهی می‌شود. و این جمله معنای جمله "هَذَا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" را می‌دهد. البته این معنا بنا به روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) رسیده^۲ اما بنا بر قول به اینکه مراد از شعائر مناسک حج است، بعضی گفته‌اند: مقصود منافی است که در آن ایام از راه خرید و فروش عاید حاج می‌شود، که سرآمد مناسک حج کنار خانه خدا است، چون آنجا آخرین عمل، که همان طواف است انجام می‌شود.

بحث روایی

در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله (علیه‌السلام) روایت کرده که در ذیل جمله "لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعٌ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى" فرمود: یعنی ما دام که قربانی نشده، اگر در راه خسته شد می‌تواند سوارش شود، البته نه اینکه خسته‌اش کند و اگر تشنه شد می‌تواند از شیرش بدوشد، البته به شرطی که همه آن را ندوشد.^۳ و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ از علی (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: حاج می‌تواند سوار شتر خود شود، اما به طور شایسته^۴ مؤلف: نظیر این روایت را از جابر از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز آورده است.

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسَكًا لَّيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةٍ الْأَنْعَامِ فَالْيَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ رَسُلُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ ﴿٣٤﴾

^۱ ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند که مراد از "شعائر" همه علامتهای منصوبه برای اطاعت خدا است، ولی سیاق با این گفته مساعد نیست.

^۲ کشف، ج ۳، ص ۱۵۷

^۳ فروع کافی، ج ۴، ص ۴۹۲

^۴ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۱

نه تنها برای ابراهیم و امت او، بلکه برای هر امتی قربانیی مقرر داشتیم تا بر دام‌هایی که خدا روزی آنها کرده است، هنگام ذبح، نام او را ببرند. پس معبود شما و آنان معبودی یگانه است و آن خداست؛ از این رو با اخلاص در انجام مناسک حج و تقدیم قربانی‌ها، تسلیم فرمان او باشید. و کسانی را که به خدا آرامش یافته‌اند و در برابر او خاشعند نوید ده؛ (۳۴)

کلمه "منسک" مصدر میمی، و اسم زمان و مکان است از "نسک" و در اینجا از ظاهر جمله "لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ" بر می‌آید که مصدر میمی و به معنای عبادت باشد، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست. و معنایش این است که: ما در امت‌های گذشته آنهایی که ایمان داشتند، عبادتی با پیشکش قربانی قرار داده بودیم تا آنان نیز نام خدا را بر بهیمه انعام که خدایشان روزی کرده بود ببرند. و خلاصه شما پیروان ابراهیم اولین امتی نیستید که قربانی برایتان مقرر شده بلکه برای قبل از شما هم مقرر شده بود. "فَالِهَكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا" - یعنی وقتی خدای شما همان خدایی باشد که برای امت‌های گذشته نیز احکام شما را تشریح کرده، پس بدانید که معبود شما و آن امت‌ها یکی است پس اسلام بیاورید، تسلیمش شوید به اینکه عمل خود را خالص و تنها برای او به جا بیاورید، و در قربانیهای خود به خدایی دیگر تقرب مجوید. بنا براین، حرف "فاء" در جمله "فالهکم" برای تفریع سبب بر مسبب، و در جمله "فله أسلموا" برای تفریع مسبب بر سبب است.

"وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ" - در این جمله اشاره‌ای است به اینکه هر که برای خدا در حج خود اسلام و اخلاص داشته باشد او از "مخبتین" است، و آن وقت خود قرآن کریم "مخبتین" را چنین تفسیر فرموده:

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا آصَابَهُمْ وَالْمُقِمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿٣٥﴾

همانان که چون خدا نزدشان یاد شود دل‌هایشان می‌ترسد و بر ناگواری‌هایی که به آنان رسیده است شکیبایی دارند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند. (۳۵)

انطباق این چند صفتی که در آیه شریفه در تفسیر "اخبات" آمده با کسی که حج خانه خدا را با اسلام و تسلیم به جا می‌آورد، روشن است چون صفات مذکور عبارت است از: ترس از خدا، صبر، به پا داشتن نماز و انفاق که همه‌اش در حج هست.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ" فرموده: یعنی عبادت کنندگان.^۱

وَالْبَدَنَ جَعَلْنَاهَا لَكُم مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا حَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٣٦﴾

و شتران فریبی را که برای قربانی حج آماده کرده‌اید، برای شما از شعائر الهی قرار داده‌ایم. برای شما در آنها خیری است. پس در حالی که بر دست‌های خود ایستاده‌اند نام خدا را بر آنها ببرید و نحرشان کنید و چون به پهلو درافتادند و جان دادند، خود از آنها بخورید و به تهیدست قناعت پیشه و مستمندی که به انتظار بخشش نزد شما آید از آن غذا دهید. این گونه، شتران را برای شما رام ساختیم، باشد که سپاسگزاری کنید. (۳۶)

کلمه "بدن" - به ضم باء و سکون دال - جمع "بدنه" - به دو فتحه - که عبارت است از شتر چاق و درشت. و در سابق گفتیم که اگر آن را از شعائر خوانده به اعتبار این است که قربانی خدا شده است.

"فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ" - کلمه "صواف" جمع "صافه" است. و معنای صافه بودن آن این است که ایستاده باشد دست‌ها و پاهایش برابر هم و دست‌هایش بسته باشد.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۴

"فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ" - کلمه "وجوب" به معنای سقوط است. وقتی می‌گویند "وجبت الشمس" معنایش این است که آفتاب غروب کرد. و کلمه "جنوب" جمع "جنب" است، و مراد از "وجوب جنوب قربانی" این است که با پهلوی به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد. امر در جمله "فَكُلُوا مِنْهَا" برای اباحه و رفع ممنوعیت است. و خلاصه معنای "کلوا" این است که می‌توانید بخورید. و کلمه "قانع" به معنای فقیری است که به هر چه به او بدهند قناعت می‌کند، چه سؤال بکند و یا اینکه نکند. و "معتز" فقیری است که برای سؤال نزد تو آمده باشد. و معنای آیه روشن است.

بحث روایی

در کتاب کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در ذیل جمله "فَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ" فرمود: این آن هنگامی است که شتر برای نحر می‌ایستد که دست و پایش در یک صف قرار گرفته، دستپایش از پا تا زانو بسته شده. و جمله "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا" مربوط به آن هنگامی است که به زمین می‌افتد.^۱

در همان کتاب به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله، از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا" فرمود: یعنی وقتی به زمین افتاد از آن بخورید و به قانع یعنی کسی که هر چیزی به او بدهی راضی می‌شود و ناراحت نمی‌گردد و قهر نمی‌کند، و به معتز یعنی کسی که از کنار تو عبور می‌کند بلکه تعارفش کنی، بخوران.^۲

در معانی الاخبار به سند خود از سیف تمار روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: سعید بن عبد الملک به حج آمد و پدرم را بدید، پس گفت: من شتری سوق داده‌ام (با خود برای قربانی آورده‌ام) حال چه کنم؟ فرمود یک ثلث آن را برای خوردن خانواده‌ات بده، و ثلث دیگر را به قانع بخوران، و ثلث سوم را به مسکین بده. پرسیدم: مسکین یعنی سائل؟ فرمود: بله و قانع آن کسی است که هر چیز برایش بفرستی هر چند یک تکه گوشت باشد قناعت می‌کند، و معتز آن کسی است که به طمع گوشت از کنار تو می‌گذرد، ولی سؤال نمی‌کند.^۳

مؤلف: در همه مضامینی که در این روایات گذشت، روایات بسیار دیگری هست که آنچه ما نقل کردیم مختصری از آنها بود.

لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤَهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتَكْبُرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمْ ۗ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٧﴾

هرگز گوشت و خون آنها به خدا نمی‌رسد، زیرا او از همه چیز بی‌نیاز است، اما تقوای شما به او می‌رسد، چرا که پرهیزکاران به درگاه او تقرب می‌یابند. بدین سان خدا آنها را برای شما رام ساخت تا شما را با تقدیم قربانی‌ها به اطاعت و تقرب خویش رهنمون شود و شما باید او را به پاس این که راهتان نمود به بزرگی یاد کنید. و به نیکوکاران نوید ده. (۳۷)

این جمله به منزله دفع دخل است. به عبارت ساده‌تر: پاسخ از سؤالی است که ممکن است بشود، چون ممکن است ساده‌لوحی توهم کند که خدا از این قربانی استفاده می‌کند و بهره‌ای از گوشت و یا خون آن عایدش می‌شود، لذا جواب داد، که: نه، چیزی از این قربانی‌ها و گوشت و خون آنها عاید خدا نمی‌شود، چون خدا منزله است از جسمیت و ازهر حاجتی. تنها تقوای شما به او می‌رسد، آن هم به این معنا که دارندگان تقوی به او تقرب می‌جویند.

ممکن است کسی چنین توهم کند که با اینکه خدا منزله از جسمیت و ازهر نقص و حاجتی است و از گوشت و خون قربانی‌ها بهره‌ای نمی‌برد دیگر چه معنا دارد که ما حیوانات خود را به نام او قربانی کنیم؟ لذا جواب داده که مطلب همین طور است، و لیکن این قربانی‌ها اثری معنوی برای آورنده‌اش دارد و آن صفات و آثار معنوی است که جا دارد که به خدا برسد، به معنای اینکه جا دارد که به سوی خدای تعالی صعود کند و صاحبش را به خدا نزدیک کند آن قدر نزدیک کند که دیگر حاجی بین او و خدا نماند.

^۱ فروع کافی، ج ۴، ص ۴۹۷

^۲ فروع کافی، ج ۴، ص ۴۹۹

^۳ معانی الاخبار، ص ۲۰۷

" كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ " - ظاهراً مراد از " تكبير خدا " ذکر او به کبريایی و عظمت باشد که ما را هدایت فرمود. پس مراد از هدایت هم هدایت به اطاعت و عبودیت خود او است. و معنای آیه این است که: خداوند آن حیوان را این چنین برای شما مسخر نمود تا همان تسخیر وسیله هدایت شما به سوی اطاعت و تقرب به سويش شود، شما آن را قربانی کنید و در هنگام قربانی کردن به یاد کبرياء و عظمت او در برابر این هدایت بیفتید.^۱

" وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ " - و بشارت ده نیکوکاران را، یعنی آنهایی را که چنین اعمال نیک به جا می‌آورند. و یا این چنین احسان و در راه خدا انفاق می‌کنند.

بحث روایی

در کتاب جوامع الجامع در تفسیر جمله " لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤها " می‌گوید: و روایت شده که مردم جاهلیت را رسم بر این بود که وقتی شتر را نحر می‌کردند، خون آن را به دیوار کعبه می‌مالیدند. پس وقتی مسلمانان به حج رفتند می‌خواستند همین رسم جاهلیت را انجام دهند این آیه نازل شد.^۲

مؤلف: در معنای این روایت در الدر المنثور حدیثی از ابن منذر و ابن مردویه از ابن عباس آمده است.^۳

و در تفسیر قمی بعد از جمله " لَيْتَبَّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ " گفته: تکبیر در ایام تشریق در منی به دنبال پانزده نماز و در شهرها به دنبال ده نماز گفته می‌شود.^۴

بیان آیات

این آیات متضمن اذن مؤمنین به قتال با کفار است، و به طوری که گفته‌اند^۵ اولین آیه‌ای است که درباره جهاد نازل شده، چون مسلمانان مدت‌ها بود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) درخواست اجازه می‌کردند که با مشرکین قتال کنند، و حضرت به ایشان می‌فرمود: " من مأمور به قتال نشده‌ام، و در این باب هیچ دستوری نرسیده است ". و تا در مکه بود همه روزه عده‌ای از مسلمانان نزدش می‌آمدند که یا کتک خورده بودند، و یا زخمی شده بودند و یا شکنجه دیده بودند، و در محضر آن جناب از وضع خود و ستمهایی که از مشرکین مکه و گردن کلفت‌های آنان می‌دیدند شکوه می‌کردند، حضرت هم ایشان را تسلیت داده، امر به صبر و انتظار فرج می‌کرد تا آنکه این آیات نازل شد که در آنها فرمود: " أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ ... "

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از " تکبیر " معرفت خدای تعالی به عظمت است و مراد از " هدایت " هدایت به سوی تسخیر آن حیوان است و معنا چنین است که: خداوند آن حیوان را مسخر شما کرد تا او را به عظمت بشناسید و فکر کنید که او چقدر بزرگ است که راه تسخیر این حیوان را به ما نشان داده است (تفسیر صافی، ج ۳، ص ۳۸۰). ولی وجه اول از این دو وجه بهتر، و با سیاق سازگارتر است، چون بنا بر آن وجه، تعلیلی که آمده با مقام (تسخیرش برای قربانی و تقرب) سازگارتر است، چون حاج به یاد کبريایی خدا می‌افتد و او را در برابر اینکه هدایت به چنین عبادتی شده که هم رضای او را دنبال دارد و هم ثوابش را، تکبیر گوید.

و بنا بر وجه دوم این ارتباط با مقام رعایت نمی‌شود، چون تسخیر شتر برای آدمیان و هدایت ایشان به چگونگی تسخیر آن، اختصاصی به حاجیان ندارد.

^۲ جوامع الجامع، ط قدیم، ص ۲۹۶

^۳ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۳

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۴

^۵ منهج الصادقین، ج ۶، ص ۱۶۰

بعضی از مفسرین گفته‌اند: اولین آیه‌ای که درباره اذن به جهاد نازل شد آیه " وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَفْتَالُونَكُمْ " (سوره بقره، آیه ۱۹۰). بوده است. بعضی دیگر گفته‌اند آیه " إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ " (سوره توبه، آیه ۱۱۱) بوده است.

ولی اعتبار عقلی اقتضا می‌کند که همین آیه سوره حج اولین آنها باشد، برای اینکه صریحاً کلمه اجازه در آن آمده، و علاوه در آن زمینه‌چینی شده: و مردم را بر جهاد تهبیح، و دلها را تقویت، و با وعده نصرت به طور اشاره و تصریح آنان را ثابت قدم نموده، و رفتاری را که خدا با اقوام ستمگر گذشته نموده یادآور شده است.

و همه اینها از لوازم تشریح احکام مهم و بیان و ابلاغ برای اولین بار آن است، آن هم حکم جهاد که بنای آن بر اساس فداکاری و جانبازی است، و از دشوارترین احکام اجتماعی اسلام و مؤثرترین آنها در حفظ اجتماع دینی است. آری ابلاغ چنین حکمی برای اولین بار بسیار احتیاج دارد به زمینه‌چینی و بسط کلام و بیدار کردن افکار، هم چنان که در همین آیات این روش به کار رفته است. زیرا اولاً کلام را با این نکته که خدا مولای مؤمنین و مدافع ایشان است افتتاح نموده، سپس به طور صریح اجازه قتال داده، و فرموده که: شما تاکنون مظلوم بودید، و قتال تنها راه حفظ اجتماع صالح از ظلم ستمگران است، و در این جمله ایشان را به وصف صلاحیت ستوده، و آنان را شایسته و قابل برای تشکیل یک مجتمع دینی که در آن اعمال صالح، عملی می‌شود دانسته، آن گاه رفتار خدای را نسبت به اقوام ستمگر گذشته حکایت کرده، و وعده داده که به زودی انتقام ایشان را از ستمگران معاصرشان خواهد گرفت، همانطور که از گذشتگان گرفت.

﴿۳۸﴾ إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا تُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ﴿۳۸﴾ أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ ۗ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ هَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۴۰﴾ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَاللَّهُ عَقِيبَةُ الْأُمُورِ ﴿۴۱﴾ وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودٌ ﴿۴۲﴾ وَقَوْمٌ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمٌ لُوطٍ ﴿۴۳﴾ وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكَذَّبَ مُوسَىٰ فَأَمَلَتْ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتَهُمْ ۗ ط كَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿۴۴﴾ فَكَايَنَ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ ﴿۴۵﴾ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ۗ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴿۴۶﴾ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ تُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ ۗ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ ﴿۴۷﴾ وَكَايَنَ مِّنْ قَرْيَةٍ أَمَلَتْ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْنَا وَإِلَى الْمَصِيرِ ﴿۴۸﴾ قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿۴۹﴾ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۵۰﴾ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿۵۱﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ ءَايَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ۗ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾ وَلَيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ ۗ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۵۴﴾ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ ﴿۵۵﴾ الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ تَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿۵۶﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِءَايَاتِنَا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿۵۷﴾

﴿۳۸﴾ إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا تُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ﴿۳۸﴾

قطعاً خداوند شرّ مشرکان را از کسانی که ایمان آورده‌اند دور می‌کند، زیرا آنان را دوست می‌دارد، ولی مشرکان را چون به امانت الهی (فطرت خداجویی خویش) خیانت کرده و نعمت‌های او را ناسپاسی نموده‌اند دوست نمی‌دارد، که او هیچ خیانتکار

ناسپاسی را دوست نمی‌دارد. (۳۸)

کلمه "یدافع" از مدافعه است و مبالغه در دفع را افاده می‌کند. و کلمه "خوان" اسم مبالغه از خیانت است، و همچنین کلمه "کفور" که مبالغه کفران نعمت است. و مراد از جمله "الَّذِينَ آمَنُوا" مؤمنین از امت است، هر چند که بر حسب مورد با مؤمنین آن روز اسلام منطبق است، چون آیات در مقام تشریح حکم جهاد است و حکم جهاد مختص به یک طایفه و اهل یک عصر نیست، و مورد نمی‌تواند مخصص باشد.

و مراد از "كُلُّ خَوَّانٍ كَفُورٌ" مشرکین هستند و اگر آنان را بسیار خیانت‌کار و کفران پیشه خواند بدین جهت است که خداوند امانت دین حق را بر آنان عرضه کرد، و در میان آنان این دین را ظاهر ساخت، و آن را امانت و ودیعه در نزد فطرت آنان سپرد تا در نتیجه حفظ و رعایت آن به سعادت دنیا و آخرت برسند، و آن را از طریق رسالت به ایشان شناسانید، ولی ایشان به آن خیانت کردند، یعنی آن را انکار نمودند. خداوند ایشان را غرق در نعمتهای ظاهری و باطنی کرد پس کفران کردند و شکرش را به وسیله عبادت به جا نیاوردند. در این آیه برای مطالب آیه بعد که اذن به قتال می‌دهد زمینه‌چینی شده، می‌فرماید خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند، و شر مشرکین را از ایشان دفع می‌کند، چون که او ایشان را دوست می‌دارد، و مشرکین را دوست نمی‌دارد، برای اینکه مشرکین خیانت کردند. پس اگر او مؤمنین را دوست می‌دارد بدین جهت است که مؤمنین امانت را رعایت و نعمت خدا را شکر گزارند. پس در حقیقت، خدا از دین خود (که امانت نزد مؤمنین است) دفاع می‌کند. و به همین جهت او ولی و مولای مؤمنین است که دشمنانشان را دفع کند، هم چنان که خودش فرموده: "ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ."^۱

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ

اینک به آن مؤمنانی که مورد هجوم قرار می‌گیرند، از جانب خدا رخصت داده شده است که به جهاد اقدام کنند. این بدان سبب است که آنان مورد ستم قرار گرفته‌اند، و قطعاً خدا بر یاری آنان تواناست و پیروزشان خواهد کرد. (۳۹)

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از جمله "اذن" فرمان به اذن باشد، نه اینکه بخواهد از اذن سابق خبر دهد. دیگر اینکه از جمله "لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ" بر می‌آید که مراد از این اذن، اذن به قتال است، و به همین جهت نفرمود: "اذن للذين آمنوا" بلکه فرمود: "أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ" پس این که تعبیر را عوض کرد، و فرمود: "لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ"، خود دلیل بر این است که به چه کاری اجازه داده شده‌اند.

قرائتی که در میان همه مسلمین دائر است این است که جمله "يقاتلون" را به فتح تاء و به صیغه مجهول می‌خوانند، که معنایش: کسانی که مورد کشتار مشرکین واقع می‌شوند است (یعنی کسانی که مشرکین ایشان را می‌کشند) و فلسفه این اجازه هم همین است که مشرکین آغاز به این عمل کردند، و اصولاً خواستار جنگ و نزاعند.

حرف "باء" در جمله "بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا" برای سببیت است، و همین خود، علت اذن را می‌فهماند و می‌رساند اگر مسلمانان را اجازه قتال دادیم، به خاطر همین است که به آنها ستم می‌شد، و اما اینکه چگونه ستم می‌شد جمله "الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ ..." آن را تفسیر می‌کند.

اما اینکه فاعل این اذن را- که چه کسی اجازه داده- ذکر نکرد" و نفرمود: خدا اجازه داد"؟ به منظور تعظیم و بزرگداشت خدا بوده، نظیر جمله "وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ" که قدرت بر یاری را خاطر نشان کرده نمی‌گوید که خدا ایشان را یاری می‌کند، تا به این وسیله اشاره به این نکته کرده باشد که او اینقدر بزرگ است که هیچ اعتنایی به این موضوع ندارد، و برایش حائز هیچ اهمیتی نیست، چون برای کسی که بر هر چیز قادر است مشکلی نیست که دوستان خود را یاری کند.

بحث روایی

در مجمع البیان می‌گوید: از امام باقر (علیه‌السلام) روایت شده که فرمود: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هنوز مأمور به قتال و مأذون به آن نشده بود که آیه "أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا" نازل، و جبرئیل شخصا شمشیر بر کمر آن جناب بیست.^۲

^۱ سوره محمد، آیه ۱۱

^۲ مجمع البیان ... نور الثقلین، ج ۳، ص ۵۰۱

و در همان کتاب می‌گوید: مشرکین مسلمانان را اذیت می‌کردند و هر روز و هر ساعتی با سر شکسته، و یا کتک خورده نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به شکایت می‌آمدند و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمود صبر کنید، زیرا من هنوز مأمور به جنگ نشده‌ام تا آنکه از مکه به مدینه مهاجرت فرمود. آن وقت این آیه در مدینه نازل شد و این اولین آیه‌ای است که درباره قتل نازل شد.^۱

مؤلف: در الدر المنثور^۲ هم از جمع کثیری از صاحبان جامع از ابن عباس و دیگران روایت شده که این آیه اولین آیه در قتل است که نازل شد. چیزی که هست در بعضی از این روایات آمده که آیه درباره مهاجرین از اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نازل شده، و این روایات به فرضی هم که صحیح باشد این فقره آن اجتهاد خود راوی آن بوده، چون قبلاً هم گفتیم که آیه مطلق است، و اصلاً معقول نیست که فرمان جهاد با اینکه حکمی است عمومی، متوجه طایفه خاصی از امت شود. نظیر این حرف در جمله الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ ... و بلکه در جمله الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ ... به بیانی که خواهد آمد، جریان دارد.

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ هَدَمْتَ صَوَامِعَ وَبِيعَ وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدَ يُدْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ
إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ

همانان که به ناحق از دیارشان بیرون رانده شدند؛ اخراجشان سببی جز این نداشت که می‌گفتند پروردگار ما خداست. و اگر خدا با حکم جهاد، برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌های راهبان و کلیساهای مسیحیان و معابد یهودیان و مساجد مسلمانان که در آنها نام خدا بسیار برده می‌شود ویران گشته بود، و قطعاً خدا کسانی را که او را یاری می‌دهند یاری خواهد کرد، چرا که خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است. (۴۰)

این آیه همانطور که گفتیم مظلومیت مؤمنین را بیان می‌کند، و آن این است که کفار بدون هیچ‌گونه حق و مجوزی ایشان را از دیار و وطنشان مکه بیرون کردند. آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرند، و از خانه و شهرشان بیرون کنند، بلکه آن قدر شکنجه و آزار کردند، و آن قدر برای آنان صحنه‌سازی نمودند، تا ناگزیر شدند با پای خود شهر و زندگی را رها نموده در دیار غربت منزل کنند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیده، با فقر و تنگدستی گرفتار شوند. عده‌ای به حبشه رفتند و جمعی بعد از هجرت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به مدینه.

پس معنای "اخراج" در اینجا این است که آنها را مجبور به خروج کردند.

جمله "إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ" استثنای منقطع است که معنای "لکن" را می‌دهد یعنی: و لیکن به این جهت اخراج شدند که می‌گفتند پروردگار ما الله است نه بت. و این تعبیر اشاره می‌کند به اینکه مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را از مسلمانان جرم می‌دانستند و همان را مجوز این دانستند که آنها را از وطن مألوف خود بیرون کنند.^۳

اگر همه مسلمانان را به این وصف (که از دیار خود اخراج شدند) توصیف فرموده از باب توصیف کل به وصف بعض است به عنایت اتحاد و ائتلاف، چون مؤمنین از شدت اتحاد و ائتلاف همه با هم برادر و علیه دشمن یکدستند، و اگر همه امتها را به وصف بعضی افراد توصیف کرده، این در قرآن کریم از حد شمار بیرون است.

"و لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمْتَ صَوَامِعَ وَبِيعَ وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدَ يُدْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا" - کلمه "صوامع" جمع "صومعه" است، و صومعه نام معبدهایی است که برای عبادت عابدان و زاهدان، در بالای کوهها و در بیابانهای دوردست ساخته می‌شد، و معمولاً عمارتی نوک تیز و مخروطی بود. و کلمه "بیع" جمع "بیعه" - به کسر با- است که نام معبد یهود و نصاری است. و کلمه "صلوات" جمع "صلاة" است که به معنای مصلا و نمازگاه یهود است و اگر نمازگاه یهود را "صلاة"

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۷

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۴

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: استثنای مزبور متصل و به همان معنای اصلیش است و مستثنا منه آن کلمه حق است و معنای آیه این است که: بدون حق از وطن اخراج شدند مگر برای این حق که می‌گفتند: رَبُّنَا اللَّهُ (ابو الفتح رازی، ج ۸، ص ۱۰۱) و لیکن خواننده عزیز خودش خوب می‌داند که این معنا با مقام هیچ تناسبی ندارد، چون مقام آیه، مقام بیان این جهت است که اگر مؤمنین اخراج شدند بدون حق اخراج شدند، نه اینکه بخواهد بفرماید: به خاطر این حق (ربنا الله) اخراج شدند نه به خاطر حقی دیگر.

نامیده، از باب تسمیه محل به نام حال است، چون نماز حال در نمازگاه است هم چنان که در آیه " لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى " کلمه نماز به معنای مصلا است، به دلیل اینکه در آخر دارد " وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ " که معلوم است عبور از مصلا ممکن است نه عبور از نماز.^۱

جمله " وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ ... " هر چند که در مقام تعلیل، نسبت به تشریح قتال و جهاد قرار دارد و حاصلش این است که تشریح قتال به منظور حفظ مجتمع دینی از شر دشمنان دین است که می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند، زیرا اگر جهاد نباشد همه معابد دینی و مشاعر الهی ویران گشته عبادات و مناسک از میان می‌رود، و لیکن در عین حال مراد از دفع خدا مردم را به دست یکدیگر، اعم از مسأله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حیاتی خود و حفظ استقامت وضع زندگی، سنتی است فطری که در میان مردم جریان دارد، هر چند که این سنت فطری هم منتهی به خدای تعالی می‌شود. اوست که آدمی را به چنین روشی هدایت کرده، چون می‌بینیم که انسان را مانند سایر موجودات مجهز به جهاز و ادوات دفاع نموده، تا به آسانی بتواند دشمن مزاحم حقیقش را دفع دهد، و نیز او را مجهز به فکر کرده، تا با آن به فکر درست کردن وسایل دفع، و سلاحهای دفاعی بیفتد، تا از خودش و هر شأنی از شؤون زندگی‌اش که مایه حیات و یا تکمیل حیات و تمامیت سعادت او است دفاع کند.

چیزی که هست دفع به قتال آخرین وسیله دفاع است وقتی به آن متوسل می‌شوند که راههای دیگر به نتیجه نرسد، مانند آخرین دواء که همان داغ کردن است و وقتی به آن متوسل می‌شوند که دواهای دیگر نتیجه ندهد چون در قتال نیز بشر اقدام می‌کند به اینکه بعضی از اجزای بدن یا افراد اجتماع از بین بروند، تا بقیه نجات یابند و این سنتی است که در جوامع بشری جریان دارد، بلکه به انسانها اختصاص نداشته، هر موجودی که به نحوی شخصیت و استقلال دارد این سنت را دارد که احياناً مشقت موقتی را برای راحتی دائمی تحمل کند.

پس می‌توان گفت که در آیه شریفه به این نکته اشاره شده است که قتال در اسلام از فروعات همان سنتی است فطری، که در بشر جاری است. چیزی که هست وقتی همین قتال و دفاع را به خدا نسبت دهیم آن وقت " دَفَعُ اللَّهُ " می‌شود و می‌گوییم: خداوند به خاطر حفظ دینش از خطر انقراض، بعضی از مردم را به دست بعضی دفع می‌کند.

اگر تنها معابد را نام برده با این که اگر این دفاع نباشد اصل دین باقی نمی‌ماند تا چه رسد به معابد آن؟ بدین جهت است که معابد مظاهر دین و شعائر و نشانه‌های دین است که مردم به وسیله آن به یاد دین می‌افتند، و در آنها صورت دین را در اذهان مردم حفظ می‌کنند.

" وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ " - لامی که بر سر جمله " لَيَنْصُرَنَّ " درآمده لام قسم است، و علاوه بر اینکه سوگند یاد کرده، وعده خود را با نون تأکید ثقیله تأکید هم کرده است، و آن وعده این است که هر کس او را با جهاد و قتال با دشمنان یاری کند، او یاریش می‌کند و خدای تعالی به این وعده خود در حق مسلمانان وفا کرد و در جنگها و غزوات بر دشمنان پیروزیشان داد، البته این تا وقتی بود که مسلمانان دین خدا را یاری می‌کردند. معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم که هر آینه و حتماً خدا هر که را یاریش کند و از دین او دفاع کند، یاری می‌کند و خدا توانایی است که احدی او را ضعیف نمی‌کند و عزیز می‌کند که احدی به ساحت عزت او تجاوز نمی‌کند و چیزی به سلطنت و ملک او بر نمی‌گردد.

از این آیه شریفه استفاده می‌شود که در شرایع سابق نیز حکم دفاعی فی الجمله بوده هر چند که کیفیت آن را بیان نکرده است.

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل جمله " الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ ... " از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: درباره مهاجرین نازل شده، ولی مصداق بارزش آل محمد (علیهم‌السلام) هستند که از وطن خود بیرون رانده شدند و همواره در ترس بودند.^۲

مؤلف: روایتی هم که در مناقب از آن جناب در ذیل جمله مذکور آمده که فرموده: ما یوم و در حق ما نازل گردیده است و نیز روایتی که در روضه کافی از آن جناب رسیده که فرموده: آیه در حق حسین (علیه‌السلام) جاری شد همه بر این معنایی که در بحث روایی گذشته گفتیم حمل می‌شود.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "صلاة" معرب "صلوات" ی عبرانی است، چون "صلوات" - با ثای سه نقطه و الف کوتاه- به معنای "مصلی" است. و کلمه "مساجد" جمع "مسجد" است که نام معبد مسلمین می‌باشد (کشاف، ج ۳، ص ۱۶۰).

^۲ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۷

الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٤١﴾

همانان که اگر در زمین به ایشان قدرت دهیم تا بتوانند روش زندگی اجتماعی خود را برگزینند، جامعه‌ای تشکیل می‌دهند که همگان در آن نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌پردازند و به آنچه شایسته است فرمان می‌دهند و از آنچه ناشایسته است نهی می‌کنند. و قطعاً خدا مؤمنان را یاری می‌کند و آنان را بر کفر پیشگان پیروز می‌گرداند چرا که فرجام امور از آن خداست. (۴۱)

این آیه توصیف دیگری است از مؤمنین که در اول آیات نامشان را برد البته این توصیف توصیف مجموع است از جهت مجموعیت و به عبارت ساده‌تر: توصیف نوع مؤمنین است و کار به فرد فرد آنان ندارد چون ممکن است فردی از آنان واجد این اوصاف نباشد.

مراد از "تمکین آنان در زمین" این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهند بتوانند انجام دهند، و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می‌فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی پیدا کنند و به آنان آزادی انتخاب هر نوع زندگی که می‌پسندند داده شود در میان همه انواع و انحاء زندگی یک زندگی صالح را اختیار می‌کنند و جامعه‌ای صالح به وجود می‌آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته، و زکات داده می‌شود و امر به معروف و نهی از منکر انجام می‌گیرد.

اگر از میان همه جهات عبادی، نماز و از میان همه جهات مالی، زکات را نام برد، بدین جهت است که این دو در باب خود (عبادات) عمده هستند.

و وقتی صفت مؤمنین مذکور در صدر آیات این باشد، و مراد از این صفت نیز آن باشد که در صورت داشتن قدرت و اختیار، اجتماعی صالح به وجود می‌آورند، و از سوی دیگر حکم جهاد هم مخصوص به یک طایفه معینی نباشد نتیجه می‌گیریم که پس مراد از "مؤمنین" عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت است، و این خصیصه و طبع هر مسلمانی است، هر چند که قرن‌ها بعد به وجود آید. پس طبع مسلمان از آن جهت که مسلمان است صلاح و سداد است هر چند که احیاناً بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد.

بنابراین، دیگر نباید توهم کرد که مراد از این صفت، صفت خصوص مهاجرین زمان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، حال چه این آیات را مکی بدانیم، و چه مدنی گوئیم؛ اینک مسأله اخراج از دیار و مظلومیت، مخصوص آنان است، زیرا مسأله اخراج از وطن و مظلومیت، سوژه بحث است، و خلاصه، مورد مخصص نیست، چون مخصص بودن مورد با عموم موصوفین در صدر آیات و عمومیت حکم جهاد منافات دارد.

علاوه بر اینکه، جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شده و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را گرفت، عالی‌ترین جامعه‌ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت، جامعه‌ای بود که در عهد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در آن جامعه نماز به پا می‌شد، زکات داده می‌شد، امر به معروف و نهی از منکر می‌شد، و این جامعه به طور قطع سمبل و مصداق بارز این آیه است و حال آنکه می‌دانیم که در تشکیل چنین جامعه‌ای انصار عامل مهم بودند نه مهاجرین. و در تاریخ اسلام در هیچ عهده‌ی سابقه ندارد که به دست مهاجرین چنین جامعه‌ای تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند، مگر اینکه کسی بگوید مراد از این مؤمنین، اشخاص و فرد فرد خلفاء راشدین، و یا فقط علی (علیه‌السلام) - بنا به اختلافی که در آراء شیعه و سنی هست - بوده باشد، که در این صورت معنای همه آیات مورد بحث به کلی فاسد خواهد شد. از این هم که بگذریم، تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول، و مخصوصاً مهاجرین از ایشان، افعال زشتی ضبط کرده که به هیچ وجه نمی‌توانیم نام آن را احیای حق، و اماتة باطل بگذاریم، حال چه اینکه بگوییم مجتهد بوده‌اند، و به رأی خود عمل می‌کرده‌اند و مجتهد در رأی خود معذور است یا نگوییم. از اینجا می‌فهمیم که توصیف در آیه توصیف از فرد فرد مسلمانان نبوده، بلکه وصف مجموع من حیث المجموع است.

جمله "وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ" تأکید وعده نصرتی است که قبلاً داده بود، و نیز چیره کردن مؤمنین است بر دشمنان دین که به ایشان ظلم کرده بودند.

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل جمله وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: آنهايي که چنینند ما هستیم.^۱

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودٌ ﴿٤٢﴾ وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ ﴿٤٣﴾ وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَىٰ فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿٤٤﴾

و اگر تو را - ای پیامبر - دروغ پرداز می‌شمرند غمگین باش، چرا که تکذیب پیامبران پیشینه‌ای دور و دراز دارد؛ قوم نوح و عادیان و ثمودیان نیز پیامبران را دروغگو شمرده‌اند، (۴۲) و همچنین قوم ابراهیم و قوم لوط، (۴۳) و نیز اهل مدین، و موسی هم از سوی فرعونیان تکذیب شد؛ پس به کافران مهلت دادم، سپس آنها را به عذاب گرفتم. پس انکار من در برابر کفر و تکذیب آنان چگونه بود و چه عذابی بر سرشان فرود آوردم. (۴۴)

این آیات تسلیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است. به این بیان که تکذیب قوم اوچیز نو ظهوری نیست چون قبل از ایشان امت‌های بسیار بودند که پیغمبران خود را تکذیب کردند. و نیز انذار و تهدید تکذیب کنندگان است. به این بیان که امت‌های گذشته - به جرم تکذیبشان - سرانجامی جز هلاکت و ابتلاء به عذاب خدای تعالی نداشته‌اند. از جمله امت‌های مذکور یکی قوم نوح و عاد - که قوم هود پیغمبر بودند - و ثمود - که قوم صالح پیغمبر بودند - و قوم ابراهیم، قوم لوط و اصحاب مدین - یعنی قوم شعب - است و نیز تکذیب موسی را نام می‌برد. بعضی گفته‌اند: اگر نفرمود "قوم موسی"، بدین خاطر است که قوم موسی بنی اسرائیل بود که به وی ایمان آوردند و تکذیب کنندگان موسی، فرعون و قوم او بودند. "فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ" - کلمه "املاء" به معنای مهلت دادن و تأخیر اجل است. و کلمه "نکیر" به معنای انکار است. و معنای آیه این است که: من به کافرینی که رسول خدا را انکار و تکذیب کردند مهلت دادم، پس آن گاه آنان را گرفتم - کلمه گرفتن کنایه از عذاب است - پس انکار من ایشان را در تکذیب و کفرشان چگونه بود؟ این تعبیر هم کنایه از نهایت درجه انکار، و شدت عقاب است.

فَكَأَيُّ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبُئْرٌ مُّعَطَّلٌ وَقَصْرٌ مَّشِيدٌ ﴿٤٥﴾

چه بسیار شهرهایی را که مردمش ستمکار بودند نابود کردیم، و اینک دیوار خانه‌هایشان بر سقف‌های آن فرو ریخته است، و چه بسیار چاه‌هایی که با نابودی صاحبانش متروک شده و چه بسیار قصرهای گچکاری شده که ساکنانش به هلاکت رسیده‌اند. (۴۵)

قریة خاویة علی عروشها عبارت است از قریه‌ای که دیوارهای آن روی سقف‌هایش ریخته باشد، یعنی به کلی خراب شده باشد. و "بُئْرٌ مُّعَطَّلٌ" یعنی چاهی که دیگر کسی از اهل آبادی کنار آن نمی‌آید تا آب بردارد، چون کسی در آبادی نمانده. و "قَصْرٌ مَّشِيدٌ" یعنی کاخهایی که با گچ ساخته شده باشد، چون کلمه "شید" به معنای گچ است. ظاهر سیاق می‌رساند که این جمله بیان باشد برای جمله "فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ" که در آیه قبلی بود و جمله "وَ بُئْرٌ مُّعَطَّلٌ وَقَصْرٌ مَّشِيدٌ" عطف بر قریه است. و معنای آن این است که: چه بسیار قریه‌ها که ما اهل آنها را به خاطر اینکه ظالم بودند و در حالی که مشغول ظلم بودند هلاک کردیم در نتیجه آن قریه‌های آباد به صورت خرابه‌هایی در آمد که دیوارها روی سقف‌ها فرو ریخته و چه بسا چاه‌های آب که تعطیل شد چون آیندگان کنار چاه برای برداشتن آب همه هلاک شدند دیگر کسی نیست که از آب آنها

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۸

بنوشد و چه بسیار قصرهای با گچ ساخته شده که ساکنانش هلاک شدند حتی نشانه‌ای از آنها نمانده و صدایی از آنها به گوش نمی‌رسد. و مقصود از اهل چاهها دهنشین‌ها و مقصود از کاخ‌نشین‌ها شهریه‌ها هستند.

بحث روایی

در کافی^۱ معانی الاخبار^۲ و کمال الدین از امام صادق، و کاظم (علیه‌السلام) رسیده که در تفسیر وَ بئْرٍ مُّعْطَلَةٍ وَ قَصْرٍ مُّشِيدٍ فرمودند: بئْرٍ مُّعْطَلَةٍ امامی است که سکوت کرده و قَصْرٍ مُّشِيدٍ امام ناطق است.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴿٤٦﴾

پس آیا کسانی که تو را تکذیب می‌کنند در زمین گردش نکرده و با دیده عبرت به این ویرانه‌ها ننگریسته‌اند تا برایشان دل‌هایی پدید آید که با آنها در فرجام کفر و شرک بیندیشند یا گوش‌هایی که با آنها حقایق را بشنوند و ایمان بیاورند؟ به یقین دیده‌ها نابینا نیست ولی دل‌هایی که در سینه هاست کور است. (۴۶)

در این آیه مردم را وادار می‌کند به اینکه از سرگذشت این قریه‌ها و شهرها که هلاک و ویران شدند و از این آثار معطله و قصور مشیده که امتهای گذشته از خود به یادگار گذاشته‌اند عبرت گیرند. در زمین سیر کنند که سیر در زمین چه بسا آدمی را وادار به تفکر کند که چه شد که این امم نابود شدند و در جستجوی دلیل آن متوجه شوند که هلاکت آنان به خاطر شرک به خدا و اعراض از آیات او و استکبار در مقابل حق و تکذیب رسولان بوده، آن وقت است که صاحب قلبی می‌شوند که با آن تعقل می‌کنند و همان عقل و قلب، ایشان را مانع از شرک و کفر شود.

این در صورتی است که سیر در زمین ایشان را به تعقل و تفکر وادارد و اگر این مقدار در ایشان اثر نگذارد حداقل عبرت‌گیری وادارشان می‌کند که به سخن مشفق خیرخواه که هیچ منظوری جز خیر ایشان ندارد گوش دهند و اندرز و اعطی را که نفع و ضرر و خیر، شر ایشان را تمیز می‌دهد به جان و دل بپذیرند و هیچ مشفق و واعظی چون کتاب خدا و هیچ ناصحی چون فرستاده او نیست لاجرم کلام خدا و سخن فرستاده او را می‌شنوند در نتیجه از آنانی می‌شوند که دارای گوش‌شنوایی می‌شوند که با آن به سوی سعادت راهنمایی می‌شوند.

با این بیان روشن شد که چرا در آیه مورد بحث هیچ متعرض "چشم" نشد، چون آیه در این مقام است که مردم را از نظر قوت عقل به دو قسم تقسیم کند یکی آنهایی که خودشان مستقل در تعقلند و خودشان خیر را از شر و نافع را از ضار تمیز می‌دهند و دوم آنهایی که از راه پیروی پیشوایانی که پیرویشان جایز است خیر و شرشان را مشخص می‌کنند و این دو قسم اعتبار کار قلب و گوش است و ربطی به چشم ندارد و چون این دو معنا- یعنی تعقل و سمع- در حقیقت کار قلب، یعنی نفس مدرک است که آدمی را وادار می‌کند به اینکه آنچه خودش تعقل می‌کند و یا از پیشوای هدایت می‌شنود بپذیرد لذا این درک را رؤیت قلب و مشاهده آن خوانند و فرمود: دیدگان کور نمی‌شوند بلکه کور حقیقی دل‌هایی می‌شوند که در سینه‌ها است. و با این تعبیر آن کسانی را که یا تعقل ندارند و یا گوش شنوا ندارند "کور دل" خوانند. آن گاه در همین کوری مبالغه نموده فرمود: حقیقت کوری همانا کوری قلب است نه کوری چشم چون کسی که از چشم کور می‌شود باز مقداری از منافع فوت شده خود (راه رفتن و راه جستن) را با عصا و یا عصاکش تامین می‌کند، و اما کسی که دلش کور شد دیگر به جای چشم دل چیزی ندارد که منافع فوت شده را تدارک نموده خاطر را با آن تسلیت دهد. این است که می‌فرماید: فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ .

در این جمله سینه‌ها را جایگاه قلب خوانده و این از باب مجاز در نسبت است و البته در کلام مجاز دیگری از همین قبیل نیز به کاررفته و آن این است که عقل را به قلب نسبت داده در حالی که عقل از آن نفس است و وجه مجاز بودن آن را مکرر بیان کرده‌ایم.

بحث روایی

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۲۷

^۲ معانی الاخبار، ص ۱۱۱

در الدر المنثور است که حکیم ترمذی- در نوادر الاصول- و ابو نصر سجزی، در کتاب ابانه، و بیهقی، در کتاب شعب الایمان، و دیلمی، در مسند فردوس از عبد الله بن جراد روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا فرمود: "آن کس که چشمش نبیند کور نیست بلکه کور کسی است که بصیرتش از کار افتاده باشد."^۱

وَدَسْتَعَجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ

و از تو به مسخره می‌خواهند که در آوردن عذابی که بدان تهدید شده اند شتاب کنی. بدانند که خدا هرگز وعده‌اش را در مورد عذاب آنان خلاف نمی‌کند و در این کار شتاب نمی‌ورزد، زیرا یک روز با هزار سالی که شما برمی‌شمیرید نزد پروردگارت همسان و برابر است. (۴۷)

مشرکین عهد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آن جناب را وقتی وعده عذابشان می‌داد تکذیب می‌کردند و از در استهزاء استعجال می‌نمودند، یعنی می‌گفتند: پس چرا نمی‌آوری آن عذاب را؟ چه وقت این وعده تو عملی می‌شود؟ خدای تعالی با این جمله ایشان را پاسخ گفته که "لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ" حال اگر آن وعده عذابی که داد فقط مربوط به مشرکین مکه باشد قهرا مراد از آن همان عذابی خواهد بود که در جنگ بدر چشیدند. و اگر مراد از آن عذابی باشد که بعدا خدا در روزی که میان پیغمبر خود و امتش داوری می‌کند عملی می‌سازد قهرا آن وعده هنوز عملی نشده است. و خدا از آن وعده داده و فرموده: "وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ".^۲

"وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ" - در این جمله حکم کرده به اینکه یک روز از روزهایی که نزد خدا است برابر است با هزار سال از روزهایی که ما می‌شمایم و نتیجه می‌گیرد: پس خدایی که یک روز نزد خودش طولانی و بسیار نیست و روزهای ما نزد او کوتاه و اندک نیست و از بلندی آن و از کوتاهی این متأثر نمی‌شود و چنین خدایی ترس از فوت ندارد تا در عذاب آنها عجله کند بلکه او حلیم و بزرگواریست، مهلتشان می‌دهد تا درکات شقاوت خود را تکمیل کنند آن گاه ایشان را در روزی که برایشان مقدر شده می‌گیرد و آن وقت که اجلشان رسید دیگر نمی‌توانند اجل را عقب بیندازند و نه آنرا نزدیک‌تر کنند. و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث در آیه بعدی می‌فرماید: "وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أُمَلِّتُ لَهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ". پس اینکه فرمود: "وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ" رد استعجال ایشان به عذاب است، به این بیان که نزد خدا زمان کم و زیاد یکسان است. و جمله "و لن یخلف الله وعده" تسلیت و تأیید رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است که از تکذیب آنان نسبت به خبری که از وعده خدا به ایشان داد، و نیز از تعجیز و استهزاء ایشان ناراحت نشود.^۳

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أُمَلِّتُهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ

و چه بسیار مردم شهرهایی که ستمکار بودند مهلتشان دادم و سپس آنان را به عذاب گرفتم. اینک از چه رو در عذاب اینان شتاب کنم در حالی که بازگشت همگان فقط به سوی من است و من به حسابشان رسیدگی خواهم کرد. (۴۸)

همانطور که گفتیم این آیه متمم جمله "وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ" و به منزله شاهد صدق مدعی است، و معنایش این است که: زمان اندک و یا بسیار نزد پروردگار تو یکسان است، به شهادت اینکه بسیاری از قرای ظلم کننده را مهلت داد و بعد از مهلت به عذاب خود بگرفت.

جمله "وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ" بیان علت تعجیل نکردن خدا در عذاب کفار است. به این بیان که وقتی بازگشت همه به سوی اوست، دیگر خوف فوت برای او تصور ندارد تا در عقاب ظالمان و کفار عجله کند.

^۱ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۵

^۲ سوره یونس، آیه ۴۷

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای جمله "وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ" این است که یک روز از روزهای آخرت که در آن روزها کفار عذاب می‌شوند، برابر هزار سال از ایام دنیایی است که آن را سالهایی چند می‌شمارند (مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۰).

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد این است که یک روز از روزهای قیامت که در آن به عذاب الهی گرفتارند، از شدت عذاب به نظرشان هزار سال دنیا می‌آید (همان). ولی این دو معنا با صدر آیه و نیز با آیه بعدی سازگار نیست.

با این بیان روشن می‌شود که مفاد این آیه تکرار مفاد آیه "فَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْبِيَةٍ..." نیست بلکه هر یک مفاد جداگانه‌ای دارند. این را هم ناگفته نگذاریم که در آیه شریفه التفاتی از غیبت به متکلم وحده به کار رفته (البته غیبت در آیه قبلی بود که در جمله "نزد پروردگارت" خدا غایب حساب شده بود، و متکلم وحده در این آیه که "بازگشت به سوی من است" به کار رفته) و نکته این التفات این است که آیه مورد بحث یکی از صفات خدا را که حلم است بیان می‌کند، و در چنین مقامی مناسب این است که خدا شخصا خصم کفار به حساب آید، و بفرماید: چون با پیامبر من دشمنی کردند خود من دشمن و طرف حساب آنها خواهم بود.

قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿٤٩﴾ فَأَلْذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٥٠﴾ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿٥١﴾

بگو: ای مردم، جز این نیست که من برای شما پیامبری هشداردهنده‌ام و آنچه نیکبختی شما را موجب می‌شود و هر آنچه تیره بختی شما را در پی دارد به روشنی برای شما بیان می‌کنم. (۴۹) پس کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش و رزقی ارجمند خواهند داشت که در بهشت نصیبشان خواهد شد. (۵۰) و کسانی که در نابودی آیات ما نهایت تلاش خود را به کار بسته‌اند و به گمان خود می‌خواهند ما را سخت در مانده کنند، آنان اهل دوزخ خواهند بود. (۵۱)

رسول را امر می‌کند به اینکه رسالت خود را به انذار و بیان نتایج ایمان و عمل صالح که همان اجر جمیل - یعنی آمرزش گناهان - و رزق کریم - یعنی بهشت با همه نعمتهای آن - است، و نیز نتایج کفر و انکار و آثار سوء آن - که همشینی با جهنمیان و خلاصی نداشتن از عذاب است - را اعلام بدارد.

"وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعْجِزِينَ" - کلمه "سعی" به معنای تند رفتن، و در اینجا کنایه از جد و جهد علیه آیات الهی و تلاش برای ابطال و خاموش کردن نور آنها است، و تعبیر متکلم مع الغیر (آیات ما) در حقیقت بازگشت به سیاق سابق است بعد از آنکه التفات در آیه قبلی در املیت لها - مهلتش دادم کار خود را کرد، و در جمله مورد بحث به سیاق قبل مراجعه نمود که سیاق متکلم مع الغیر بود.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ ءَايَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾

و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را به سوی مردم نفرستادیم مگر این که وقتی برنامه هایش را برای پیشرفت رسالت خود آماده می‌ساخت و طرح‌هایی را برای تأمین اهدافش پی ریزی می‌کرد، شیطان در صدد برمی‌آمد تا با تحریک مردم اهداف او را به تباهی کشد، ولی خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌نمود، سپس با پیروز ساختن پیامبر یا رسول خود، آیات خویش را استوار می‌کرد، چرا که خداوند دانا و حکیم است. (۵۲)

کلمه "تمنی" به معنای این است که آدمی آنچه را آرزو دارد و دوستش می‌دارد موجود و محقق فرض کند، حال چه اینکه ممکن هم باشد یا نباشد، مثل اینکه یک مرد فقیر آرزو می‌کند توانگر شود، یا کسی که بی‌اولاد است آرزو می‌کند صاحب فرزند باشد، یا هر انسانی آرزو می‌کند فنا ناپذیر و جاوید باشد یا دو بال داشته باشد و با آنها پرواز کند و آن صورت خیالی که تصورش را می‌کند

و از تصور آن لذت می‌برد، آن را "امنیة- آرزو" می‌گویند. اصل در معنای این کلمه "منی" - به فتح میم و سکون نون- است که به معنای فرض و تقدیر است.

بعضی^۱ از اهل فن گفته‌اند: این کلمه گاهی به معنای قرائت و تلاوت می‌آید، مثلاً وقتی گفته می‌شود "تمنیت الکتاب" معنایش این است که کتاب را خواندم. و معنای "القاء در امنیة" این است که در آرزوی او دخل و تصرف کند، تا آن را از سادگی و صرافت در آورده، فاسدش کند.

معنای آیه بنا بر معنای اول که تمنی آرزوی قلبی باشد این می‌شود: ما هیچ پیغمبر و رسولی را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه هر وقت آرزویی کرد، و رسیدن به محبوبی را که یا پیشرفت دینش بود، و یا جور شدن اسباب پیشرفت آن بود، و یا ایمان آوردن مردم به آن بود، فرض می‌نمود، شیطان در امنیة او القاء می‌کرد و در آرزوی دست می‌انداخت، به این صورت که مردم را نسبت به دین او وسوسه می‌کرد و ستمکاران را علیه او و دین او تحریک می‌نمود و مفسدین را اغواء می‌کرد و بدین وسیله آرزوی او را فاسد و سعی او را بی‌نتیجه می‌ساخت، ولی سرانجام خداوند آن دخل و تصرفات شیطانی را نسخ و زایل نموده آیات خودش را حاکم می‌نمود و کوشش پیغمبر و یا رسولش را به نتیجه می‌رساند و حق را اظهار می‌نمود و خدا دانا و فرزانه است.

و بنا بر معنای دوم آن (یعنی قرائت و تلاوت)، معنای آیه چنین می‌شود: ما قبل از تو هیچ پیغمبر و رسولی نفرستادیم مگر آنکه وقتی چیزی از آیات خدا را می‌خوانده شیطان شبهه‌هایی گمراه کننده به دل‌های مردم می‌افکند و ایشان را وسوسه می‌کرد تا با آن آیات، مجادله نموده ایمان مؤمنین را فاسد سازد ولی خداوند آنچه از شبهات که شیطان به کار می‌برد باطل می‌کرد و پیغمبرش را موفق به رد آنها می‌فرمود و یا آیه‌ای نازل می‌کرد تا آن را رد کند.

این آیه دلالت روشنی دارد بر اختلاف معنای نبوت و رسالت، البته نه به نحو عموم و خصوص مطلق هم چنان که نزد علمای تفسیر معروف شده که رسول آن کسی است که مبعوث شده و مأمور به تبلیغ هم شده باشد و نبی آن کسی است که تنها مبعوث شده باشد چه اینکه مأمور به تبلیغ هم شده باشد یا نه. چون اگر مطلب از این قرار می‌بود لازم بود که در آیه مورد بحث از کلمه "نبی" غیر رسول اراده شود یعنی کسی که مأمور به تبلیغ نشده و این با جمله "وَمَا أَرْسَلْنَا" که در اول آیه است منافات دارد و ما در مباحث نبوت در جلد دوم این کتاب، روایاتی از امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) نقل کردیم که دلالت می‌کرد بر اینکه رسول آن کسی است که ملک وحی بر او نازل می‌شود و او ملک را می‌بیند و با او سخن می‌گوید، ولی نبی آن کسی است که خواب می‌بیند و در خواب به او وحی می‌شود.^۲

در جمله "فَيَسْخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ" التفتاتی از متکلم به غیبت به کار رفته، اول فرموده "ما نفرستادیم" و در آخر فرموده "خدا نسخ می‌کند" و وجه این التفات این است که عنایت به ذکر و نام خدا و اسناد نسخ و احکام به قادر علی الاطلاق را برساند. و به عین همین جهت بار دیگر لفظ جلاله را تکرار می‌کند و گرنه می‌توانست بار دوم ضمیر آن را به کار ببرد و بلکه باید به کار می‌برد و قاعده آن را اقتضاء می‌کرد ولی ضمیر به کار نبرده، وضع اسم در جای ضمیر کرده و نیز از همین باب است که لفظ شیطان را دو باره آورده، با اینکه می‌توانست و بلکه لازم بود ضمیر آن را به کاربرد، و این بدان جهت است که اشاره به این نکته کرده باشد که القاء کننده که شیطان است خداوند هیچ اعتنایی به او و به کید او ندارد.

بحث روایی

در کافی به سند خود از زراره از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: نبی کسی است که فرشته وحی را در خواب می‌بیند و صوت را می‌شنود، ولی در بیداری ملک را نمی‌بیند و رسول کسی است که هم صوت را می‌شنود و هم در خواب می‌بیند و هم در بیداری فرشته را مشاهده می‌کند.^۳

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری است. و مراد از معاینه و مشاهده ملک- به طوری که در روایات دیگر آمده- نازل شدن ملک و ظهورش برای رسول و سخن گفتنش با او و رساندن وحی است به او که ما بعضی از این روایات را در اباحت نبوت در جلد دوم این کتاب نقل کردیم.^۱

^۱ کشف، ج ۳، ص ۱۶۵

^۲ در جلد سیزدهم این کتاب همین مطلب را از آیه "قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطَمِّئِينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا" (سوره اسری، آیه ۹۵) استفاده نمودیم. و اما سایر حرفه‌هایی که در فرق میان نبی و رسول زده‌اند مثل اینکه "رسول کسی است که مبعوث به شرعی جدید شده باشد و نبی اعم از او و از کسی است که شرع سابق را تبلیغ کند" صحیح نیست، زیرا ما در مباحث نبوت اثبات کردیم که شرایع الهی بیش از پنج شریعت یعنی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیست با اینکه قرآن تصریح کرده به رسالت عده بسیاری از پیغمبران. علاوه بر اینکه هیچ دلیلی بر این فرق در دست نیست.

و نیز مانند گفته آن کسی که گفته رسول کسی است که دارای کتاب باشد و نبی آن کسی است که کتاب نداشته باشد. یا قول کسی که گفته رسول کسی است که کتاب داشته باشد ولی فی‌الجمله نسخ شده باشد و نبی کسی است که چنین نباشد. که اشکال وجه قلبی بر این دو قول نیز وارد است.

^۳ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۶

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿٥٣﴾

خدا این فرصت را به شیطان داده است که آنچه را او بر ضد پیامبران القا می‌کند، برای کسانی که در دل هایشان بیماری شک و تردید است و نیز برای سنگدلان وسیله آزمونی قرار دهد، و قطعاً ستمکاران در مسیری خلاف هستند و با حق فاصله‌ای دور و دراز دارند. (۵۳)

"مرض قلب" عبارت است از اینکه استقامت حالتش در تعقل از بین رفته باشد، به اینکه آنچه را باید به آن معتقد شود نشود و در عقاید حقه که هیچ شکی در آنها نیست شک کند. و قساوت قلب به معنای صلابت و غلظت و خشونت آن است، که از "سنگ قاسی" یعنی سنگ سخت گرفته شده و صلابت قلب عبارت از این است که عواطف رقیقه آن که قلب را در ادراک معانی حقه یاری می‌دهد از قبیل خشوع و رحمت و تواضع و محبت، در آن مرده باشد. پس قلب مریض آن قلبی است که خیلی زود حق را تصور می‌کند ولی خیلی دیر به آن معتقد می‌شود. و قلب قسی و سخت، آن قلبی است که هم دیر آن را تصور می‌کند و هم دیر به آن معتقد می‌گردد، و به عکس، قلب مریض و قسی و سواسهای شیطانی را خیلی زود می‌پذیرد.

اما القائات شیطانی که زمینه را علیه حق و اهل حق تباه و خراب می‌کند و در نتیجه زحمات انبیاء و رسل را باطل نموده، نمی‌گذارد اثر خود را ببخشد هر چند مستند به خود شیطان است و لیکن در عین حال مانند سایر آثار چون در ملک خدا قرار دارد، بدون اذن او اثر نمی‌کند، هم چنان که هیچ مؤثری اثر نمی‌کند و هیچ فاعلی بدون اذن او عملی انجام نمی‌دهد مگر آنکه به همان مقدار دخالت اذن مستند به او شود و آن مقدار که مستند به او می‌شود دارای مصلحت و هدف شایسته است. به همین جهت خدای سبحان در آیه مورد بحث می‌فرماید: این القائات شیطانی خود مصلحتی دارد و آن این است که مردم عموماً به وسیله آن آزمایش می‌شوند، و آزمایش، خود از نوامیس عمومی الهی است که در عالم انسانی جریان دارد، چون رسیدن افراد سعید به سعادت و اشقیاء به شقاوت، محتاج به این ناموس است، باید آن دو دسته امتحان شوند، دسته سوم هم که منافقینی بیمار دلند، به طور خصوص در آن بوته قرار گیرند چون رسیدن اشقیاء به کمال شقاوت خود از تربیت الهیه‌ای است که در نظام خلقت مورد نظر است، هم چنان که خودش فرمود: "كُلُّا نَمِدُ هَوْلًا وَّ هَوْلًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَّ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا".^۲

^۱ در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه به سندی صحیح از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سوره "و النجم اذا هوى" را در مکه خواند تا این آیه: "أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ" همین که این آیه را خواند شیطان به زبانش انداخت و گفت: "تلك الغرائيق العلی و ان شفاعتهن لترتجی" گفتند: تاکنون خدایان ما را به نیکی یاد نکرده بود و او خودش به سجده افتاد مردم هم سجده کردند. آن گاه جبرئیل پیامد و گفت: آنچه را که من بر تو نازل کردم بخوان. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) خواند تا رسید به "تلك الغرائيق العلی و ان شفاعتهن لترتجی" جبرئیل گفت: من این جمله را نازل نکرده‌ام، این از شیطان است، پس این آیه نازل شد: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ..." (الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۶) مؤلف: این روایت به چند طریق از ابن عباس و جمعی از تابعین روایت شده، و جماعتی از تابعین از جمله حافظ ابن حجر آن را صحیح دانسته‌اند. لیکن ادله قطعی که دلالت بر عصمت آن جناب دارد متن این روایت را تکذیب می‌کند هر چند که سندش صحیح باشد، پس ما به حکم آن ادله لازم است ساحت آن جناب را منزله از چنین خطایی بدانیم. علاوه بر این که این روایت شنیع‌ترین مراحل جهل را به آن جناب نسبت می‌دهد برای اینکه به او نسبت می‌دهد که نمی‌دانسته جمله "تلك الغرائيق العلی..." کلام خدا نیست و جبرئیل آن را نیاورده و نمی‌دانسته که این کلام کفر صریح و موجب ارتداد از دین است. تازه این نادانی‌اش آن قدر ادامه یافته تا سوره تمام شده، و سجده آخر آن را به جا آورده باز هم متوجه خطای خود نشده تا جبرئیل نازل شده، دوباره سوره را بر او عرضه کرده و این دو جمله کفرآمیز را هم جزو سوره خوانده است. آن وقت جبرئیل گفته من آن را نازل نکرده‌ام. از همه بدتر اینکه جبرئیل آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ..." را نازل کرده، و نظایر این کفر را برای همه انبیاء و مرسلین اثبات نموده است.

از همین جا روشن می‌شود که توجیه و عذری که بعضی به منظور دفاع از حدیث درست کرده‌اند باطل و عذری بدتر از گناه است و آن این است که "این جمله از آن حضرت سبق لسانی بوده و شیطان در او تصرفی کرده که در نتیجه دچار این اشتباه و غلط شده" برای اینکه نه متن حدیث این را می‌گوید و نه دلیل عصمت چنین خطایی را برای انبیاء جایز می‌داند.

علاوه بر اینکه اگر مثل چنین تصرفی برای شیطان باشد که در زبان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) تصرف نموده، یک آیه و یا دو آیه غیر قرآنی به عنوان قرآن به زبان او جاری سازد، دیگر اعتمادی در کلام الهی باقی نمی‌ماند، چون ممکن است کسی احتمال دهد بعضی از آیات قرآن از همان تصرفات بوده باشد، و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آن طور که داستان غرانیق می‌گوید آن آیات را قرآن پنداشته، آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا..." کاشف دروغ بودن یکی از آنها- یعنی همان قصه غرانیق- و سرپوش بقیه آنها باشد. و یا احتمال دهد که اصلاً داستان غرانیق کلام خدا باشد و آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا..." و هر آیه دیگری که منافا با بت‌پرستی است از القائات شیطان باشد و بخواهد با آیه مذکور که داستان غرانیق را ابطال می‌کند بر روی بسیاری از آیات که در حقیقت القائات شیطانی فرض شده سرپوش بگذارد که با این احتمال از هر جهت اعتماد و وثوق به کتاب خدا از بین رفته رسالت و دعوت نبوت به کلی لغو می‌گردد. و ساحت مقدس حق تعالی منزله از آن است.

^۲ سوره اسری، آیه ۲۰

این است معنای اینکه فرمود: "تا آنچه را که شیطان القاء می‌کند مایه آزمایش بیمار دلان، و سنگدلان قرار دهد". بنابراین، لام در "لیجعل" لام تعلیل است که با آن القائات شیطانی در آرزوهای انبیا را تعلیل می‌کند و می‌رساند که شیطان چنین می‌کند تا خدا چنان کند. و معنایش این می‌شود که: شیطان هم در شیطنتش مسخر خدای سبحان است و او را در کار آزمایش بندگان و فتنه اهل شک و جحود و دارندگان غرور، آلت دست قرار می‌دهد.

پس روشن شد که مراد از "فتنه"، ابتلاء و امتحان است، امتحانی که شخص درگیر به آن را دچار غرور و ضلالت می‌کند. و مراد از "بیماردلان" اهل شک از کفار است و مراد از "قاسیه قلوبهم" سنگدلان اهل جحود و عناد از کفار است.

کلمه "شقاق" در جمله "وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ" به معنای ناسازگاری و مخالفت است هم چنان که "مشاقه" نیز به همین معنا است. و اگر شقاق را به دوری توصیف کرد و فرمود "در شقاقی دورند" در حقیقت توصیف شقاق است به حال موصوف شقاق، نه خود آن. و معنایش این است که: ستمگران اهل جحود و عناد- به طوری که از سیاق بر می‌آید- و یا اهل جحود و اهل شک هر دو، هر آینه در ناسازگاری و مخالفتی هستند که صاحبان آن مخالفت از حق و اهل حق دورند.

وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ

ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٤﴾

آری، خدا ترندهای شیطان را می‌زداید و آیات خود را استوار می‌سازد تا کسانی که از دانش برخوردار شده‌اند دریابند که آنچه پیامبران دنبال می‌کنند حق است و از جانب پروردگار توست، و آن را باور کنند و دل‌هایشان در برابر آن نرم و خاشع گردد، و قطعاً خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند به راهی راست هدایت می‌کند. (۵۴)

متبادر از سیاق این است که جمله مورد بحث عطف بر جمله "لیجعل" و تعلیل برای جمله "فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ" میباشد و ضمیر در "انه" به آنچه پیغمبر و رسول آرزویش می‌کنند و جمله "إِذَا تَمَنَّى..." از آن حکایت می‌کند برمی‌گردد و دلیلی هم نیست که دلالت کند بر اینکه مرجع این ضمیر قرآن است.

معنای آیه چنین می‌شود: خدا آنچه را که شیطان القاء می‌کند نسخ نموده سپس آیات خود را در دلها جایگزین می‌کند تا القائات شیطان را مایه آزمایش بیمار دلان و سنگدلان قرار داده و تا کسانی که علم روزیشان شده با این نسخ و احکام بفهمند که آنچه رسول یا نبی آرزویش را می‌کردند، حق و از ناحیه پروردگار بوده، چون می‌بینند که القائات شیطان باطل شد پس به آن پیغمبر و یا نبی ایمان می‌آورند و در نتیجه دل‌هایشان در برابر او نرم و خاشع می‌شود. ممکن است که جمله "و لیعلم" عطف بر محذوف باشد آن گاه آن محذوف و اینکه بر آن عطف شده در مجموع، تعلیل بیان آیه قبلی باشد که چگونه و چرا خداوند این القاء را فتنه و آزمایش بیمار دلان و سنگدلان قرار داد. آن وقت معنا چنین می‌شود: ما این حقیقت را بدین جهت بیان کردیم که چنین و چنان شود و نیز آنان که علم روزیشان شد بدانند که روش مزبور حق و از ناحیه پروردگار بوده ... عینا نظیر عطف به محذوفی که در آیه "وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوُلَهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا" ^۱ به کار رفته و این عطف به محذوف در قرآن بسیار است.

"وَ إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" - این جمله در مقام بیان علت این است که چطور دانستن و فهمیدن آنان که علم روزیشان شده هدف و غایت روش مذکور خدا شده است. به این بیان که اگر خدا بیمار دلان و سنگدلان را چنین و چنان کرد تا دسته سوم که علم روزیشان شده بفهمند برای این است که خدا هادی و راهنما است. می‌خواهد ایشان را قدم به قدم هدایت کند و با این فهماندن ایشان را به سوی صراط مستقیم راهنمایی فرماید.

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ ﴿٥٥﴾

و کسانی که کفر ورزیده‌اند (سران کفرپیشه قریش) همواره از حقانیت قرآن در شکند، تا این که به ناگاه قیامت بر آنان در رسد یا عذاب روزی که فردایی ندارد به سراغشان بیاید. (۵۵)

^۱ سوره آل عمران، آیه ۱۴۰

این آیه به طوری که می‌بینید از این معنا خبر می‌دهد که این گونه، کفار تا آخر عمر از ایمان محرومند. پس مقصود از "الَّذِينَ كَفَرُوا" همه کفار نیستند، چون می‌دانیم و می‌بینیم که بسیاری از کفار بعد از سالها کفر موفق به ایمان می‌شوند، پس می‌فهمیم که مراد از کفار نامبرده در آیه، همان عده‌ای از صنادید و سردمداران قریشند که تا آخر عمر موفق به ایمان نشدند، هم چنان که در آیه "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ"^۱ نیز منظور اینگونه کفارند، که در حقیقت ریشه فتنه هستند.

و معنای "عقیم بودن روز" این است که طوری باشد که دیگر فردایی از آن متولد نشود، و آن، روز هلاکت و یا روز قیامت است، و مراد در آیه به طوری که سیاق آیه سوم می‌رساند روز قیامت می‌باشد. معنای آیه این است که کسانی که کافر شدند همواره در شک نسبت به قرآن خواهند ماند تا روز قیامت به سراغشان آید- و یا عذاب روز قیامت که روزی است ناگهانی می‌رسد- و کسی را مهلت چاره‌جویی نمی‌دهد، و فردایی از آن متولد نمی‌شود تا جبران ما فات را کنند.

اگر میان روز قیامت و روز عذاب قیامت تردید انداخته برای این است که هر دو در اثر یکسانند، چه روز قیامت برسد و چه عذاب آن، آن وقت اعتراف به حق می‌کنند و دیگر شک و تردید ایشان از بین می‌رود، هم چنان که درباره روز قیامت فرمود: "قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ"^۲ و درباره رفع شک و تردید هنگام مشاهده عذاب قیامت می‌فرماید: "وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا"^۳.

از آنچه گذشت این نکته نیز روشن گردید که چرا در یک آیه روز قیامت را یک بار به قید ناگهانی بودن مقید کرد، و باری دیگر به قید نازا بودن، چون می‌خواست دو چیز را بفهماند، یکی اینکه در آن روز هیچ چاره‌ای یافت نمی‌شود، و دیگر اینکه فردایی ندارد که جبران ما فات را کنند.

الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ تَحَكُّمٌ بَيْنَهُمْ ۚ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٥٧﴾

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِعَايِنَتِنَا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٥٧﴾

روزی که قیامت فرا رسد، آشکار شود که مالکیت و فرمانروایی جهان هستی از آن خداست. او میان مردم داوری می‌کند؛ پس کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، در بوستان‌هایی پر نعمت خواهند بود. (۵۶) و کسانی که کافر شده و آیات ما را دروغ انگاشته‌اند، اینانند که برایشان عذابی خوارکننده خواهد بود. (۵۷)

در سابق به طور مکرر گفتیم که مراد از "برای خدا بودن ملک در روز قیامت" ظاهر شدن حقیقت است در آن روز، و گرنه در دنیا هم ملک برای خدا است، و این اختصاص به روز قیامت ندارد، و همچنین در نظایر این اوصاف که برای روز قیامت در قرآن آمده، از قبیل "الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ"، "الْقُوَّةُ لِلَّهِ"، و مانند آن، که منظور ظهور آن وصف است. در اینجا لازم است مطلب را توضیح دهیم تا کسی دچار اشتباه نشود: منظور ما از اینکه گفتیم در روز قیامت برای همه روشن می‌شود که ملک برای خدا است ملک مجازی نیست، چون ملک دو قسم است، یکی ملک حقیقی و حق، و دیگری مجازی و صوری.

آنچه از مصادیق ملک در این عالم برای اشیاء و اشخاص ملاحظه می‌کنیم ملک مجازی و صوری است که خدا به آنها داده، البته در عین اینکه داده باز ملک خود اوست. این دو قسم ملک همواره هست تا قیامت به پا شود، آن وقت دیگر اثری از ملک مجازی و صوری باقی نمی‌ماند، در نتیجه دیگر احدی از موجودات عالم صفت مالکیت را ندارند. پس، از معنای مالک چیزی جز ملک حقیقی و حق، که آن هم برای خدا است باقی نمی‌ماند. پس یکی از خصایص روز قیامت این می‌شود که آن روز ملک برای خدا است، و همچنین آن روز عزت و قدرت و امر برای خدا است.

"يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ" - یعنی آن روز غیر از خدا هیچ حاکمی دیگر غیر او نیست، چون حکم راندن از فروعات ملک است، وقتی در آن روز برای احدی هیچ نصیبی از ملک نماند، هیچ نصیبی از حکم راندن هم نمی‌ماند.

^۱ سوره بقره، آیه ۶

^۲ سوره یس، آیه ۵۲

^۳ سوره احقاف، آیه ۳۴

" فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا - مقصود از "الَّذِينَ كَفَرُوا..." معاندين هستند که از حق استکبار می‌ورزند.

" فَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ " - این جمله بیان همان حکمی است که خدای تعالی در آن روز می‌راند.

بیان آیات

این آیات غرض سابق را تعقیب نموده، ثواب کسانی را که هجرت کرده و سپس در جهاد در راه خدا کشته شدند و یا مردند بیان می‌کند، البته در خلال این بیان جملاتی هم در تحریک و تشویق به جهاد، و در وعده نصرت آمده، مانند جمله " ذَلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوِقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرْنَهُ اللَّهُ... ". این آیات خصوصیتی دارند که در هیچ جای قرآن کریم این خصوصیت نیست و آن این است که این هشت آیه که پشت سر هم قرار دارند هر یک با دو اسم از اسمای حسناى الهی ختم می‌شوند مگر اسم جلاله که آن نیامده است. اگر ضمیر " هو " را هم اسم بدانیم، شانزده اسم در این هشت آیه آمده است: ۱- هو ۲- خیر الرازقین ۳- عفو ۴- غفور ۵- سمیع ۶- بصیر ۷- علی ۸- کبیر ۹- لطیف ۱۰- خبیر ۱۱- غنی ۱۲- حمید ۱۳- رؤوف ۱۴- رحیم ۱۵- علیم ۱۶- حلیم. و در آیه نهم آمده که او زنده می‌کند و می‌میراند و نیز او حق است و ملک آسمان و زمین از او است و این در معنای چهار اسم است: " محیی "، " ممیت "، " حق " و " مالک " یا " ملک " که با این چهار اسم بیست اسم از اسمای خدای تعالی که با لطیف‌ترین و بی سابقه‌ترین وجهی در این ۹ آیه به کار رفته است.

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿٥٨﴾ لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرِضُونَهُ ۗ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿٥٩﴾ * ذَلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوِقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرْنَهُ اللَّهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ ﴿٦٠﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٦١﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿٦٢﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً ۗ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴿٦٣﴾ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦٤﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَاءً فِي الْأَرْضِ وَالْفَلَكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٦٥﴾ وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ۗ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ ﴿٦٦﴾

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿٥٨﴾

و کسانی که در راه خدا هجرت کرده، آن گاه در این مسیر کشته شده یا مرده‌اند، قطعاً خداوند به آنان رزقی نیکو عطا می‌کند، و بی گمان خداست که بهترین روزی دهندگان است. (۵۸)

بعد از آنکه اخراج مهاجرین از دیارشان را بیان کرد دنبالش پاداش مهاجرت و محنتشان در راه خدا را ذکر می‌کند، و آن عبارت است از وعد حسن و رزق حسن.

هجرت را مقید به قید "فِي سَبِيلِ اللَّهِ" کرد برای این که اگر هجرت برای خدا نباشد ثوابی بر آن مترتب نمی‌شود، چون ثبوت متعلق به عمل صالح می‌شود، و عمل صالح وقتی عمل صالح می‌شود که با خلوص نیت باشد، و در راه خدا انجام شود نه در راه غیر خدا، از قبیل به دست آوردن مال و جاه و امثال آنها از مقاصد دنیوی، و لذا می‌گوییم دو جمله "قتلوا" و "ماتوا" نیز در واقع مقید به قید مزبور است، یعنی "قتلوا فی سبیل الله" و "ماتوا فی سبیل الله" و "یا تغربوا فی سبیل الله".

"وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ" - این جمله آیه را ختم می‌کند، و مضمون آن را که رزق حسن (نعمت اخروی) است تعلیل می‌نماید، چون بعد از مردن و کشته شدن جز آخرت جایی نیست که آدمی در آن رزق حسن بخورد. و اصولاً در آیات قرآنی اطلاق رزق بر نعمتهای بهشت شده، مانند آیه "أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ".^۱

بحث روایی

در جوامع الجامع در ذیل آیه "وَالَّذِينَ هَاجَرُوا... لَعَلِّمٌ حَلِيمٌ" می‌گوید: روایت شده که اصحاب گفتند: یا رسول الله! اینان که کشته شدند فهمیدیم خدا چه چیزی به آنان عطا فرمود حال که ما با تو جهاد می‌کنیم آن طور که آنان کردند، و اگر شهید نشویم و به مرگ طبیعی از دنیا برویم نزد خدا چه اجری خواهیم داشت؟ در پاسخ آنان این دو آیه نازل شد.^۲

لَيْدٌ خَلْتَهُمْ مُدَّخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ

بی تردید آنان را به جایگاهی که آن را می‌پسندند درمی‌آورد، و به راستی خدا به آنچه مهاجران راه خدا می‌پسندند آگاه و در کيفر دشمنانشان بردبار است. (۵۹)

کلمه "یدخلن" و "مدخل" هر دو از ادخال گرفته شده، و "مدخل" - به ضم میم و فتح خاء- اسم مکان از ادخال است و احتمال اینکه مصدر میمی باشد آن طور که باید مناسب با سیاق نیست. در اینکه این مدخل را که همان بهشت است توصیف کرده به اینکه "یرضونه" مایه خشنودی ایشان است "رضاء" را هم مطلق آورده تا منتها درجه آنچه آدمی آرزویش می‌کند مشمول آن شود هم چنان که فرموده: "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ".^۳ و جمله مورد بحث بیان است برای جمله "لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا" و اینکه ایشان را به مدخلی داخل می‌کند که مایه خشنودیشان باشد و از آن کراهتی نداشته باشند و این تلافی اخراج مشرکین است که ایشان را از دیارشان اخراج کردند، اخراجی که مایه کراهتشان شد و لذا این جمله را تعلیل کرد به اینکه "چون خدا دانا و بردبار است"، یعنی می‌داند که مایه خشنودی مسلمین چیست، همان را برایشان فراهم می‌سازد، اما فراهم ساختنی از موضع حلم و لذا در عقوبت دشمنان ستمگر ایشان عجله نمی‌کند.

ذَٰلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ عَفُورٌ

حقیقت همین است که گفته شد، و هر کس مانند عقوبتی که بر او رفته است عقوبت کند، به شرط این که به ناروا عقوبت شده باشد، خدا به او رخصت مقابله به مثل می‌دهد و او را بدین وسیله یاری می‌کند، چرا که خدا بسیار بخشاینده و آمرزنده است. (۶۰)

کلمه "ذالک" خبر است برای مبتدایی که حذف شده و تقدیر آن "الامر الذی اخبرناک" است، یعنی مطلب از این قرار بود که برایت گفتیم، کلمه "عقاب" به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که عقیب و دنبال عمل ناخوش آیند قرار دارد. و "عقاب به مثل عقاب" کنایه از معامله به مثل است و چون این معامله به مثل جز در آنجا که اولی از روی ستم باشد، کار خوبی نیست لذا آن را مقید کرد به قید "بغی" و جمله "بغی علیه" را با لفظ "ثم" بدان عطف نمود.

"لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ" - با در نظر گرفتن اینکه مقام، مقام اذن در جهاد است، از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از "نصر" اظهار و غلبه دادن مظلومان بر ظالمان ستمگر یاغی است به اینکه در جنگ آنان را بر اینان پیروزی دهد. و لیکن ممکن است در جمله "وَمَنْ"

^۱ سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

^۲ جوامع الجامع، ص ۲۹۷

^۳ سوره فرقان آیه ۱۶

قَبْلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا^۱ مقصود از "نصرت" تشریح قانون به نفع مظلوم و علیه ظالم باشد، تا مظلوم بتواند آنچه را که بر سرش آمده تلافی کند. و مقصود از "اذن در قتال" هم همین قانون باشد، یعنی دست کوتاه مظلوم را دراز کند تا دست‌درازی ظالم را تلافی نماید.

با این احتمال، دیگر تعلیل نصرت به جمله "إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ" کاملاً روشن می‌شود، چون اجازه به قتال و مباح کردن آن در موارد اضطراب و حرج، و امثال آن، خود از مقتضیات دو صفت عفو و غفور بودن خدا است هم چنان که مکرر در تفسیر امثال: "فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ"^۲ توضیح داده‌ایم.^۳

بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: هر کس ستم کننده بر خود را عقاب کند به مثل عقابی که او از در ظلم کرده، خدا او را یاری کرده چون اجازه چنین عملی را به او داده و او را از معامله به مثل ممانعت نفرموده، چون خدا بخشنده و غفور است، و آنچه اثر زشت که این معامله به مثل دارد محو می‌کند، چون اگر محو نکند عقاب و آزار رساندن به خلق در نظام حیات اثر زشت خود را می‌گذارد، چیزی که هست خدا در خصوص این موارد آن اثر زشت و مبعوض را می‌پوشاند، چون خودش به آن اجازه داده و آن را حرام نکرده.

با این بیان این نکته نیز روشن می‌شود که به چه مناسبت در آخر آیه قبلی وصف حلم را آورد و نیز روشن می‌گردد که کلمه "ثم" تنها برای رساندن بعدیت به حسب ذکر است، نه بعدیت زمانی.^۴

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٦١﴾

این قانون مقابله به مثل برخاسته از سنت خدا در جهان آفرینش است؛ چنان که خدا شب را در روز فرو می‌برد و بر آن چیره می‌کند و روز را در شب فرو می‌برد و بر آن چیره می‌سازد، و نیز بدان سبب است که خداوند به گفتار و کردار ستم‌دیدگان شنوا و بیناست. (۶۱)

"ایلاج" هر یک از شب و روز در دیگری به معنای حلول آن در محل آن دیگری است، مانند حلول نور روز در جای ظلمت شب، گویی که نور صبح مانند فرو رفتن چیزی در چیزی داخل ظلمت شب می‌شود، و پس از وسعت یافتن همه آن فضایی را که

^۱ سوره اسری، آیه ۳۳

^۲ سوره مائده، آیه ۳

^۳ مخصوصاً در جلد ششم این کتاب در بحث "مجازات و عفو" کاملاً روشن ساختهایم.

^۴ بعضی از مفسرین در معنای آیه گفته‌اند: هر کس به جنایت کننده بر خود جنایتی وارد آورد و سپس برگردد و او را دوباره مجازات کند خدا آن مظلوم را یاری می‌کند، که خدا بخشنده آن عقابی است که بار دوم به دشمن داده و این ترک اولی را مرتکب شده، هر چند که جا داشت که صبر، و عفو از جانی، و بزرگواری را ترک نکند، هم چنان که قرآن دستور داده فرمود: "أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى" (سوره بقره، آیه ۲۳۷) و نیز فرمود: "فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" (سوره شوره، آیه ۴۰) و نیز فرمود: "وَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنٌ مِّنْكُمْ يَتَّقُ" (سوره شوره، آیه ۴۳) (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۱۸۷) در این تفسیر چند اشکال است:

اولاً در این تفسیر کلمه "ثم" برای بعدیت زمانی گرفته شده، و به همین جهت کلمه "عقاب" با کلمه "بغی" دو معنا پیدا کردند و کلمه عقاب با اینکه معنایش مطلق است هم جنایت را شامل است و هم غیر آن را، مختص به جنایت شده و چنین اختصاصی دلیل ندارد.

ثانیاً این مفسرین نصرت را به معنای نصرتی تکوینی (ظفر دادن) گرفته‌اند نه تشریحی (حق قانونی) و در حقیقت آیه را به معنای خبر دادن از نصرت خدا مظلوم را بر ظالم گرفته‌اند و حال آنکه چه بسیار ظالم‌ها را می‌بینیم که بعد از انتقام مظلوم از او، ظالم دوباره ظلم خود را از سر گرفته و خدا هم تکویناً یاریش نکرده است. ثالثاً قتال با مشرکین و جهاد در راه خدا به طور قطع از مصادیق این آیه است، و لازمه معنایی که برای آیه کردند این است که ترک جهاد با کفار، و بخشودن آنان از جهاد اولی و بهتر باشد، و فساد این قول واضح است.

در مجمع البیان درباره "وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ..." می‌گوید: روایت شده که این آیه درباره قومی از مشرکین مکه نازل شد که جمعی از مسلمانان را دو شب از محرم مانده دیدند و با خود گفتند اصحاب محمد در این ماه قتال را حلال نمی‌دانند پس به آن دو حمله کردند و آن دو سوگندشان دادند که در ماه حرام جنگ نکنید ولی نپذیرفتند و خداوند مسلمانان را بر ایشان پیروزی داد. (مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۳)

مؤلف: این روایت را الدر المنثور (ج ۴، ص ۳۶۹) هم از ابن ابی حاتم از مقاتل نقل کرده ولی اثر ضعف از سر تا پای آن هویدا است برای اینکه مشرکین نیز مانند مسلمانان قتال در ماه حرام را حرام می‌دانستند.

و در تفسیر آیه "يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخُرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ..." (سوره بقره، آیه ۲۱۷) در جلد دوم این کتاب روایاتی درباره داستان عبد الله بن جحش و اصحاب او گذشت که ضعف این روایت را بیشتر می‌کند.

ظلمت شب گرفته بود می‌گیرد، هم چنان که ظلمت عصر مانند چیزی که در چیزی فرو رود، وارد در نور روز شده در آن وسعت می‌گیرد، تا همه فضا و جای نور را بگیرد.

"ذکر" بنا بر آن معنایی که ما برای نصرت کردیم اشاره به پیروزی مظلوم است که بر ظالم خود دست قانونی یافته و عقابش نموده است و معنایش این است که: این نصرت به سبب آن است که سنت خدا بر این جریان یافته که همواره یکی از دو نفر متضاد و مزاحم را بر دیگری غلبه دهد، همانطور که همواره روز را بر شب، و شب را بر روز غلبه می‌دهد، و خدا شنوای گفته‌های ایشان و بینای اعمال ایشان است پس مظلوم را که حقش از دست رفته، می‌بیند و آه و ناله‌اش را می‌شنود و او را یاری می‌کند.^۱

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ
الْكَبِيرُ

این تصرفاتی که از جانب خدا در تکوین و تشریح صورت می‌پذیرد بدان سبب است که خدا پایدار و از هر باطلی پیراسته است و آنچه جز او می‌خوانند باطل و بی‌ثبات است، و بدان سبب است که خدا بلند مرتبه و بزرگ است. (۶۲)

اشاره به کلمه "ذکر" باز به همان نصرت و یا هم به آن و هم به سببی که برای آن ذکر کرد می‌باشد. دو حصری که در جمله "بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ" و جمله "وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ" به کار رفته، یا به این معنا است که خدا حق است و باطل در او راه ندارد و خدایانی که برای خود گرفته‌اند باطل محض است و هیچ حقی در آنها نیست پس خدا قادر است بر اینکه در تکوین موجودات تصرف نموده به نفع بعضی و علیه بعضی به آنچه می‌خواهد حکم کند. و یا به این معنا است که خدای تعالی به حقیقت معنای کلمه حق است و غیر خدا کسی اینچنین حق نیست، مگر کسی و چیزی که او حقش کرده باشد و خدایانی که به جای خدا می‌پرستند، یعنی بتها بلکه هر چیزی که بدان دل می‌بندند و رکون می‌کنند باطل است و بس، چون مصداق غیر باطل تنها خدا است - دقت فرمایید - و اگر گفتیم باطل است لا غیر، بدان جهت است که خودش مستقلاً حقیقت ندارد.

به هر حال، معنای آیه این است که: این تصرف در تکوین و تشریح از خدای سبحان است و سببش این است که خدای تعالی خودش حق است و با مشیت اوست که هر موجود حقی دارای حقیقت می‌شود، و الهه مشرکین و هر چیزی که ظالمین یاغی بدان رکون می‌کنند باطل است و قادر بر هیچ چیز نیست.

"وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ" - "علو" خدای تعالی به گونه‌ای است که او علو دارد و هیچ چیز بر او علو ندارد. و کبرش طوری است که در برابر هیچ چیز کوچک نمی‌شود و ذلیل و خوار نمی‌گردد. و این علو و این کبر از فروعات حق بودن یعنی ثابت و زوال ناپذیر بودن او است.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ

آیا ندیده‌ای که خدا از آسمان آبی فرو فرستاده است، آن گاه زمین به وسیله آن سبز و خرم می‌شود؟ آری، علم خدا بر ژرفای هر چیزی احاطه دارد و از کُنه موجودات با خبر است. (۶۳)

در این آیه بر عموم قدرت خدای عز و جل که قبلاً گذشت استشهاد شده به مسأله فرو فرستادن آب از آسمان - و منظور از آسمان بالای سر است - و سر سبز نمودن زمین.

و جمله "إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ" بیان علت سبز کردن زمین با فرستادن باران است، پس نتیجه آن تعلیل و این استشهاد چنین می‌شود که گویی فرموده باشد: خدا آب را از آسمان می‌فرستد، تا چنین و چنان شود، چون خدا لطیف و خبیر است و خود به عموم قدرتش گواهی می‌دهد.

^۱ در معنای این آیه وجوه دیگری ذکر کرده‌اند که با سیاق آیه انطباق ندارد، و ما هم از ذکر آنها خودداری نمودیم.

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦٤﴾

آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است از آن اوست، و به راستی خدا از آنچه مردم انجام می دهند بی نیاز است و کارهایش همه زیاست و بر آن ستایش می شود. (٦٤)

ظاهر این جمله می رساند که خبری بعد از خبر باشد برای کلمه "ان" پس در نتیجه تتمه تعلیل در آیه سابق خواهد بود. گویا فرموده: خدا لطیف و خبیر و مالک همه موجودات در آسمان و زمین است و در ملک خود هر طور بخواهد به لطف و جبروتش تصرف می کند، ممکن هم هست جمله ای غیر مرتبط به سابق، و تعلیلی جداگانه و مستقل باشد. جمله "وَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ" افاده می کند که هر چند تصرفات او همه جمیل و نافع و سزاوار حمد و ستایش است ولی در عین حال خود او هیچ احتیاجی به آن تصرفاتش ندارد. پس مفاد دو اسم "غنی" و "حمید" مجموعاً این است، که خدای تعالی جز آنچه که نافع است انجام نمی دهد، و لیکن آنچه انجام می دهد نفعش عاید خودش نمی شود بلکه عاید خلقش می گردد.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ ۖ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٦٥﴾

نشانه های قدرت خدا در سراسر جهان هستی آشکار است؛ مگر ندیده ای که خدا آنچه را در زمین است و نیز کشتی ها را که به فرمان او در دریا روانند، برای شما رام ساخته و آسمان و آنچه را در آن است (صاعقه ها و سنگ های آسمانی و ...) نگاه می دارد از این که بر زمین افتند، مگر این که خود اذن دهد. قطعاً خدا به مردم رؤوف است و بر آنان ترحم می کند. (٦٥)

این آیه استشهاد دیگری بر عموم قدرت خدا است، و مقابله میان تسخیر آنچه در زمین است و تسخیر کشتی ها در دریا تأیید می کند که مراد از زمین، خشکی، در مقابل دریا است و بنا براینکه جمله "وَ يُمَسِّكُ السَّمَاءَ ..." پس از این دو جمله واقع شده، می رساند که حاصل مقصود این است که خدا آنچه در آسمان و آنچه در زمین، و آنچه در دریاها است مسخر برای شما کرده. و مراد از آسمان همانطور که گفتیم جهت بالا، و موجودات بالا است پس خدا نمی گذارد که آن موجودات فرو ریزند، و به زمین بیفتند، مگر به اذن خودش که با اذن او احیاناً سنگهای آسمانی و صاعقه، و امثال آن به زمین می افتند. خداوند این آیه را با دو صفت رأفت و رحمت ختم فرموده تا نعمت را متمیم نموده، منت را بر مردم تمام کرده باشد.

وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ ﴿٦٦﴾

اوست آن که به شما حیات بخشیده است، سپس شما را می میراند، آن گاه در قیامت به شما حیاتی دوباره می بخشد. اینها برای شما نعمت هایی ارجمندند ولی انسان در برابر این نعمت ها بسیار ناسپاس است. (٦٦)

سیاق ماضی در "احیاءکم" دلالت می کند بر اینکه مقصود از آن، حیات دنیا است، و اهمیتی که معاد دارد اقتضاء می کند که مراد از جمله "ثم یحییکم" حیات اخروی در روز قیامت باشد، نه حیات برزخی. و این نعمت حیات و دنبالش نعمت مرگ، و دنبال آن باز نعمت حیات، از نعمتهای بزرگ الهی است که خدا با آن منت را بر بشر تمام کرده و به همین جهت در آخر آیه فرموده: "به درستی که انسان به طور مسلم کفران پیشه است".

بیان آیات

این آیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را دستور می دهد به دعوت، و اینکه حقایقی از دعوت خود و اباطیل شرک را بیان کند، آن گاه مؤمنین را دستور می دهد به فعل خیر که خلاصه شریعت است و مراد از آن این است که خدا را بندگی نموده، عمل خیر انجام دهند، و در آخر امر به جهاد در راه خدا می کند، و با همین دستور سوره را ختم می نماید.

لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ ۖ فَلَا يُنْزِعُ عَنْكَ فِي الْأَمْرِ ۚ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ ۖ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى
 مُسْتَقِيمٍ ﴿٦٧﴾ وَإِنْ جَدَلْتَهُمْ فَقُلْ أَفَلَمْ يَأْتِكُمْ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿٦٨﴾ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا
 كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٦٩﴾ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۖ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ ۚ إِنَّ
 ذَلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٧٠﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يُنْزَلْ بِهِ ۖ سُلْطَنًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ
 وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ﴿٧١﴾ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا
 الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتُلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا ۖ قُلْ أَفَأَنْتُمْ بِشِرِّ مَنِ ذَلِكُمْ
 النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبئْسَ الْمَصِيرُ ﴿٧٢﴾ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ ضُرْبَ مَثَلٍ ۖ فَاَسْتَمِعُوا لَهُ ۚ
 إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ ۚ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ
 شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ۚ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ﴿٧٣﴾ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ
 لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٧٤﴾ اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ
 بَصِيرٌ ﴿٧٥﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ۚ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٧٦﴾ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ
 ءَامَنُوا أَرْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٧٧﴾
 وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ۚ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ۚ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ
 هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ
 فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ ۖ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ ۖ فَلَا يُنْزِعُ عَنْكَ فِي الْأَمْرِ ۚ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ ۖ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى
 مُسْتَقِيمٍ ﴿٦٧﴾

ما برای هر یک از امت های گذشته عبادتی فراخور فهم و درک آنان قرار دادیم که همان را انجام می دادند، و برای تو و امتت
 نیز عباداتی خاص قرار داده ایم؛ پس نباید کافران با تو در این امر کشمکش کنند و بگویند بدعت آورده ای. توبه مخالفت آنان
 توجه مکن و مردم را به سوی پروردگارت فراخوان که قطعاً بر راهی راست که بدان هدایت شده ای قرار داری. (٦٧)

کلمه منسک مصدر میمی از "نسک" به معنای عبادت است، مؤید این مطلب جمله "هُم نَاسِكُوهُ" است یعنی همان عبادت را انجام
 می دادند و اگر مصدر میمی نبود و اسم مکان می بود- هم چنان که بعضی احتمال داده اند- آن وقت برگشت ضمیر "هاء" به
 منسک معنای درستی نمی داد.

مراد از "لِكُلِّ أُمَّةٍ" امت‌های گذشته است که هر یک پس از دیگری آمده تا منتهی به امت اسلام شده، نه امت‌های مختلف زمان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از قبیل امت عرب و عجم و روم، چون می‌دانیم که شریعت خدا همواره یکی بوده و نبوت هم جهانی بوده است.

جمله "فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ" مشرکین و منکرین دعوت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را نهی می‌کند از اینکه در عبادتی که او آورده با او نزاع نکنند هر چند که آنها ایمان به دعوت او نداشته باشند و برای امر و نهی او احترامی قائل نباشند. خواهی گفت: با اینکه وقتی به امر و نهی او نمی‌گذارند، نهی ایشان در این آیه چه اثری دارد؟ می‌گوییم: این در صورتی است که نهی همراه با دلیل نباشد، ولی در اینجا در صدر آیه دلیل ذکر شده است. گویا کفار از اهل کتاب و یا مشرکین وقتی عبادات اسلامی را دیده‌اند و چون برای آنها نوظهور بوده- چون نظیر آن را در شریعت‌های سابق، یعنی شریعت یهود ندیده بودند- لذا در مقام منازعه با آن جناب بر آمده‌اند که این نوع عبادت را از کجا آورده‌ای ما اینطور عبادت در هیچ شریعتی ندیده‌ایم اگر این قسم عبادت از شرایع نبوت بود، و به عبارت دیگر اگر تو که آورنده این عبادتی پیغمبر بودی باید مردم خداپرست که از امت‌های انبیاء گذشته‌اند آن را می‌شناختند. و خدای تعالی جواب داده که هر امتی از امت‌های گذشته عبادتی داشته‌اند که آن قسم خدا را عبادت می‌کردند، و عبادت هیچ امتی به امت دیگر منتقل نمی‌شده چون خداوند با هر شریعت، شرایع قبلی را نسخ می‌کرد و بهتر از آن را می‌آورد، چون افکار امت‌های بعدی ترقی یافته‌تر از قبلی‌ها بود و استعداد عبادتی کاملتر و بهتر از سابق را یافته بودند، پس همیشه عبادت سابقین در حق لاحقین نسخ می‌شد، پس دیگر معنا ندارد که شما با پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نزاع کنید که چرا طریقه عبادت شبیه به طریقه سابقین نیست و چون نهی ایشان از منازعه به معنای دلخوش داشتن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و نهی آن جناب از اعتنا کردن به اعتراضات آنها است، لذا جمله "وَ ادْعُ إِلَى رَبِّكَ- تو به کار دعوت به سوی پروردگارت بپرداز" را بر آن جمله عطف نموده، گویا فرموده: ناراحت مشو و اعتنایی به منازعت آنان مکن، تو به آنچه مأمور شده‌ای- یعنی به دعوت به سوی پروردگارت- بپرداز. آن گاه همین مطلب را با جمله "إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ" تعلیل کرد، و اگر هدایت را مستقیم، خواند با اینکه مستقیم صفت راهی است که به هدایت منتهی می‌شود، از باب مجاز عقلی است.

بحث روایی

از کتاب جوامع الجامع نقل شده که در تفسیر آیه "فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ" گفته: روایت شده که بدیل بن ورقاء و غیره که از کفار خزاعه بودند به مسلمانان گفتند شما چرا آنچه خودتان می‌کشید می‌خورید؟ و آنچه را که خدا می‌کشد- یعنی مردار- را نمی‌خورید؟ (جوامع الجامع، ص ۲۹۸) مؤلف: سیاق آیه با این حدیث سازگار نیست.

وَإِنْ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فَأَنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿٦٨﴾ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ

تَخْتَلِفُونَ ﴿٦٩﴾

و اگر باز هم با تو به جدال پرداختند با آنان کشمکش مکن و بگو: خدا به آنچه می‌کنید داناست. (۶۸) خدا در روز قیامت

میان شما درباره آنچه با پیامبر بر سر آن مخالفت می‌کردید داوری می‌کند. (۶۹)

سیاق آیه قبلی تأیید می‌کند که مراد از این جدال، مجادله و بگومگویی در همان مسأله طرز عبادت باشد، بعد از آنکه آن حجت مذکور را در پاسخشان آورد، رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که (اگر زیر بار نرفتند) به حکم خدا ارجاعشان ده. حکم، حکم خدا است، و تو خودت را با ایشان یکی مکن.^۱

جمله "فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ" زمینه‌چینی است برای اینکه ایشان را به حکم خدا ارجاع دهد و معنایش این است که: خدا داناست به آنچه می‌کنید، و میان شما حکم می‌کند حکم کسی که حقیقت حال را کاملاً می‌داند، چیزی که هست این حکم را روز قیامت می‌کند و در ازای مخالفتان با حق و اهل حق به حسابتان می‌رسد. کلمه "اختلاف" و "تخالف" هر دو به یک معنا است، هم چنان که "استباق" و "تسابق" به یک معنا است.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از جمله "إِنْ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ" مطلق جدال در امر دین است (روح المعانی، ج ۱۷، ص ۱۹۸). بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، جدال در امر ذبیحه است، ولی سیاق سابق با این احتمال نمی‌سازد.

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٧٠﴾

آیا ندانسته‌ای که خدا آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند و از کارهای شما نیز آگاه است! قطعاً آنچه را خدا می‌داند با همه گستردگی‌اش در کتابی ثبت گردیده و یقیناً ثبت آنها بر خدا آسان است. (۷۰)

این آیه تعلیل علم خدا است به آنچه می‌کنند، و معنایش این است: آنچه کفار می‌کنند مصداق بعضی از حوادث است که در زمین و آسمان جریان می‌یابد، و خدا تمامی حوادث و موجودات زمین و آسمان را می‌داند پس او به کرده‌های شما کفار نیز آگاه است. جمله "إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ" مطالب قبلی را تأکید می‌کند، و می‌فرماید: آنچه را خدا می‌داند همه در کتابی ثبت است، نه نسخه‌اش گم می‌شود، نه او فراموش می‌کند و نه دچار اشتباه می‌گردد. پس کرده‌های ایشان همانطور که بوده تا روزی که خدا حکم کند محفوظ می‌ماند.

و جمله "إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ" معنایش این است که ثبت و نگهداری آنچه می‌داند در کتابی محفوظ برای او آسان است.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانٌ وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ

نَصِيرٍ ﴿٧١﴾

و مشرکان جز خدا چیزهایی را می‌پرستند که خدا برهانی با آنها فرو نفرستاده است و چیزهایی که خود به آنها علمی ندارند. آنان ستمکارند و ستمکاران هیچ یآوری نخواهند داشت. (۷۱)

حرف "باء" در "به" به معنای "مع" است و کلمه "سلطان" به معنای برهان و حجت است. و معنای آیه این است که: مشرکین به جای خدا چیزی - همان بتی که شریک خدا می‌گیرند - را می‌پرستند که خداوند هیچ حجت و دلیلی نازل نکرده که آنها بدان متمسک شوند و مشرکین به چنین حجتی علم ندارند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: اگر جمله "و مشرکین به چنین حجتی علم ندارند" را اضافه کرد برای این است که آدمی بسیاری از چیزها را می‌داند و به آن علم دارد، با اینکه هیچ حجتی بر آن ندارد مانند ضروریات بدیهی.^۱

در خصوص جمله "وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ" بعضی از مفسرین^۲ گفته‌اند: تهدید مشرکین است و مراد این است که مشرکین یآوری ندارند که ایشان را از عذاب محافظت نماید. ولی به طوری که از سیاق بر می‌آید ظاهراً جمله مذکور در مقام احتجاج بر این است که مشرکین برهان و علمی به خدایی شرکائشان ندارند، به این بیان که اگر چنین حجتی و علمی می‌داشتند، آن برهان یاور ایشان می‌شد، چون برهان یاور صاحب برهان است، و علم یاور عالم است، لیکن مشرکین ظالمند و برای ظالمان یآوری نیست. پس به همین دلیل برهان و علمی هم ندارند و این از لطیف‌ترین احتجاجات قرآنی است.

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ
بِالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَفَأَنْتُمْ بِشِرِّ مِنَ الذِّكْرِ الْوَعْدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا

وَبئسَ الْمَصِيرُ ﴿٧٢﴾

^۱ و چه بسا نزول سلطان را به دلیل نقلی تفسیر کرده‌اند. و مراد از "علم" را دلیل عقلی گرفته، آیه را چنین معنا کرده‌اند: مشرکین به جای خدا چیزهایی می‌پرستند که نه دلیل نقلی بر آن دارند و نه دلیل عقلی. ولی این تفسیر خودش تفسیری است بی دلیل، و "نزول سلطان" همانطور که شامل دلیل نقلی، یعنی وحی و نبوت می‌شود، شامل ادله عقلی هم هست، چون ادله عقلی را نیز خدا بر دلها نازل کرده است.

^۲ مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۵

و چون آیات ما که دلالت آنها [بر توحید] به خوبی روشن است، بر آنان تلاوت شود، در چهره کسانی که کافر شده‌اند، آثار انکار و ناخوشایندی را می‌بینی. نزدیک است به کسانی که آیات ما را بر آنان تلاوت می‌کنند، حمله برند. به آنان بگو: آیا شما را به بدتر از این آگاه کنم؟ این همان آتش دوزخ است که خدا آن را به کسانی که کافر شده‌اند وعده داده و بد سرانجامی است. (۷۲)

کلمه "منکر" مصدر میمی به معنای انکار است و مراد از "شناختن انکار در روی کفار" شناختن اثر انکار و کراهت است. و کلمه "یسطون" از "سطوت" است که - بنا به آنچه در مجمع البیان آمده - به معنای اظهار حالتی خشمگین و وحشت‌آور است. می‌گویند: سطا علیه، یسطو، سطوة و سطاوة یعنی خشم گرفت براو و "الانسان مسطو علیه" یعنی انسان مورد خشم قرار گرفت. و کلمه "سطوت" و "بطش" هر دو به یک معنا است^۱ و معنای آیه این است که: چون آیات مرا برایشان تلاوت کنی، در حالی که آیات ما واضح الدلالة است در عین حال آثار انکار را در چهره‌های کفار مشاهده می‌کنی، آن قدر که گویی از شدت خشم نزدیک است بر خوانندگان قرآن بشورند. جمله "قُلْ أَفَأَنْتُمْ بَشَرٌ مِّنْ ذَلِكُمْ" تفریح بر انکار مشرکین و احترازشان از شنیدن قرآن است، یعنی به آنان بگو: پس می‌خواهید خبر دهم شما را به چیزی که از شنیدن قرآن برایتان ناگوارتر است، اگر می‌خواهید بگویند شما را از آن خبر دهم که مواظب خود باشید و از آن بپرهیزید اگر اهل پرهیز هستید. و جمله "النَّارُ وَعَذَابُ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ" بیان همان بدتر است، یعنی آنکه گفتیم برایتان ناگوارتر است. و جمله "وَعَذَابُ اللَّهِ..." بیان شر بودن آن است.

يَتَأْتِيهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ

ای مردم مثلی زده شده است، بدان گوش فرا دهید: کسانی که شما آنها را به جای خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای آفریدن آن همدستان شوند؛ و اگر مگس چیزی از آنها برباید نمی‌توانند آن را بازپس گیرند. هم خدایانی که در پی آن مگس برآیند ناتوانند و هم مگسی که در پی آنند ناتوان است. (۷۳)

کلمه "مثل" به معنای وصفی است که چیزی را در آن حالی که هست مجسم کند، چه اینکه آن وصف واقعیت خارجی داشته باشد، و چه اینکه صرف فرض و خیال باشد، مانند مثلهایی که در قالب گفتگوی حیوانات یا جمادات با یکدیگر می‌آورند. و ضرب مثل، به معنای این است که مثل را در اختیار طرف بگذاری، و گویی پیش روی او نصب کنی تا در آن تفکر و مطالعه کند مانند زدن خیمه که معنایش نصب آن است برای سکونت.

و این مثلی که آیه مورد بحث از آن خبر می‌دهد، قول خداوند متعال است که می‌فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوهُ مِنْهُ" و معنایش این است که اگر فرض شود که خدایان ایشان بخوانند یک مگس - که ضعیف‌ترین حیوانات است - بیافرینند، به هیچ وجه قادر بر آن نیستند، حتی اگر یک مگس چیزی از ایشان را بردارد نمی‌توانند از او بگیرند.

این وصف حال خدایان دروغین ایشان را در قدرت بر ایجاد و تدبیر امور، ممثل می‌کند که نه قادر بر خلق مگس هستند و نه قادر بر آسان‌تر از آن، که عبارت است از پس گرفتن چیزی که مگس از ایشان ربوده و ضرری که به ایشان رسانده است، حال چنین خدایانی چگونه مستحق عبادت و دعا می‌شوند؟!

"ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ" - مقتضای مقام این است که مراد از "طالب" آلهه باشد که بت پرستان آنها را می‌خوانند، چون فرض این است که مگس چیزی از آلهه ربوده باشد و آلهه قادر بر پس گرفتن آن نباشند و نیز طالب خلقت مگسی باشند و آلهه

^۱ همان

توانایی چنین کاری را نداشته باشند و نیز "مطلوب" مگس باشد که مطلوب آلهه است یا برای خلق کردن، و یا پس گرفتن چیزی که ربوده. این جمله نهایت درجه ضعف بتها را می‌رساند، چون در این جمله ضعف بتها به حدی که از ضعیف‌ترین حیوانات در نظر مردم ضعیف‌تر باشد اثبات گردیده است.

بحث روایی

در کافی به سند خود از عبد الرحمن انماط^۱ از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که گفت: قریش را رسم چنین بود که مشک و عنبر به بت‌های پیرامون کعبه می‌مالیدند، و بت‌ یغوث^۲ برابر در خانه و بت‌ یعوق^۳ طرف دست راست کعبه و بت‌ نسر^۴ طرف دست چپ آن قرار داشت و چون داخل حرم می‌شدند برای یغوث سجده می‌کردند و بدون اینکه سر بلند کرده و منحنی شوند، در همان سجده به طرف یعوق می‌چرخیدند، و سپس به طرف دست چپ آن به سوی نسر بر می‌گشتند. آن گاه اینطور تلبیه می‌گفتند: لیبک اللهم لیبک لیبک لا شریک لک الا شریک هو لک، تملکه و ما ملک- یعنی لیبک ای خدا، لیبک ای خدا، تو شریکی نداری، مگر آن شریکی که هم خودشان و هم ما یملکشان ملک تو است خدا برای اینکه به آنان بفهماند بتها مالک چیزی نیستند، مگس سبز رنگ که دارای چهار بال بود فرستاد، و تمامی آن مشک و عنبر را که بر بتها بود بخورد و این آیه را بدین مناسبت نازل کرد: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا لَهُ ...**^۲.

مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٧٤﴾

خداست که تدبیرکننده جهان هستی است و تنها او شایسته پرستش است، ولی مشرکان خدا را آن گونه که درخور منزلت اوست ارج ننهاند و به غیر او روی آوردند. بی‌گمان، خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است. (۷۴)

"قدر" هر چیزی، اندازه‌گیری و تعیین مقدار آن است و به طور کنایه در مقام و منزلتی که اشیاء بر حسب اوصاف و خصوصیات دارند استعمال می‌شود.

می‌گویند: قدر الشیء حق قدره یعنی فلان چیز را آن طور که در خور آن بود و سزاوارش بود معرفی نمود. "و قدر خدا حق قدر" این است که ملتزم شود به آنچه که صفات علیای او اقتضاء دارد، و با او آن طور که مستحق است معامله کند به اینکه او را رب خود بگیرد و بس، و غیر او را ربوبیت ندهد و او را به تنهایی بپرستد، به طوری که هیچ سهمی از عبودیت به غیر او ندهد. ولی مشرکین، خدا را این چنین شناختند چون اصلاً او را نپرستیدند و او را رب خود نگرفتند بلکه اصنام را ارباب گرفته و پرستیدند، با اینکه اقرار دارند که بتها قادر به خلقت یک مگس نیستند و حتی ممکن است یک مگس آنها را ذلیل کند و این نهایت درجه ضعف و ذلت است و خدای سبحان قوی عزیز است که تمامی خلائق و تدبیر همه عالم به او منتهی می‌شود. پس اینکه فرمود: **مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ** اشاره است به اینکه مشرکین ملتزم به ربوبیت خدای تعالی نیستند، و از پرستش او اعراض دارند، و از این رو است که اصنام را آلهه و ارباب خود گرفته‌اند، و از ترس و طمع آنها را می‌پرستند و هیچ ترس و طمعی از خدا ندارند. جمله **إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ** تعلیل نفی سابق است و اگر قوت و عزت را مطلق آورده برای این است که بفهماند او نیرویی است که هرگز دچار ضعفی نمی‌شود، و عزیزی است که هرگز ذلت به درگاه او راه ندارد هم چنان که خودش فرموده: **أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً**^۳ و نیز فرمود: **"فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً"**^۴ و اگر دو اسم مذکور را مختص به ذکر کرد و به جای آن دو، اسم دیگری را ذکر نکرد بدین مناسبت است که در مقابل ضعف و ذلت بتها که در مثل خاطر نشان شده بود قرار بگیرند.

پس مشرکین درباره پروردگار خود سهل‌انگاری کردند که میان خدای تعالی- که نیرویی است که هر چیزی بخواهد خلق می‌کند و عزیزی است که هیچ چیز بر او غالب نگشته دلیل هیچ کس نمی‌شود- و میان بتها و آلهه- که از خلقت پشه یا پس گرفتن چیزی از آنها عاجزند- برابری انداختند و به این هم قناعت نکردند بلکه خدا را از بتها هم کمتر گرفته آنها را ارباب گرفتند و خدا را رب ندانستند.

اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٧٥﴾

^۱ فروش انماط- جمع نمط، نوعی فرش

^۲ فروع کافی، ج ۴، ص ۵۴۲

^۳ سوره بقره، آیه ۱۶۵

^۴ سوره نساء، آیه ۱۳۹

خدا از میان فرشتگان فرستادگانی شایسته را برمی‌گزیند تا وحی الهی را به پیامبران برسانند، و از میان مردم نیز شایستگان رسالت را انتخاب می‌کند تا پیام خدا را به مردم ابلاغ کنند چرا که خداوند درخواست مردم را که در پی کمالند می‌شنود و نیازشان به رهنمودها را می‌بیند. (۷۵)

کلمه "اصطفاء" به معنای گرفتن خالص هر چیز است. راغب گفته: "اصطفاء" گرفتن صافی و خالص هر چیزی است هم چنان که "اختیار" به معنای گرفتن خیر هر چیزی است و "اجتباء" به معنای گرفتن جبابه هر چیزی است.^۱ پس "اصطفاء رسولانی از ملائکه و مردم" به معنای انتخاب و اختیار رسولانی از میان آنان است، که آن رسول صافی و خالص و صالح برای رسالت باشد. این آیه و آیه بعدش دو حقیقت را بیان می‌کنند: یکی اینکه مسأله قرار دادن رسولان برای بشر بر خدا واجب است، و یکی هم اینکه واجب است که این رسولان معصوم باشند. و این مطلب آیه شریفه را به آیه قبل، که آن نیز از مسأله رسالت بحث می‌کرد و می‌فرمود: "لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ" تا اندازه‌ای متصل و مربوط می‌سازد. پس همانطور که اشاره شد این آیه از دو مطلب خبر می‌دهد: یکی اینکه خدا را پیامبرانی است از جنس بشر و رسولانی است از ملک. دوم اینکه این رسالت بدون قید و شرط نیست که هر جور شد بشود و هر کس رسول شد بشود بلکه در تحت نظام اصطفاء قرار دارد، و آن کسی را انتخاب می‌کند که صالح برای این کار باشد. جمله "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ" اصل ارسال رسول را تعلیل می‌کند که اصلاً چرا باید رسولانی مبعوث شوند، و بیانش این است که: نوع بشر به طور فطری محتاج به این هستند که خدا به سوی سعادتشان و کمالشان هدایت فرماید، همان کمالی که برای آن خلق شده‌اند همانطور که سایر انواع موجودات را هدایت کرده. پس مسأله احتیاج به هدایت، حاجتی است عمومی و ظهور حاجت در آنها است. به عبارتی دیگر اظهار حاجت از ایشان همان سؤال و درخواست رفع حاجت است و خدای سبحان شنوای سؤال فطری (و زبان حال) ایشان و بصیر و بینای به احتیاج فطری ایشان به هدایت است. پس مقتضای سمیع و بصیر بودن او این است که رسولی بفرستد تا ایشان را به سوی سعادت و کمالشان هدایت کند، چون همه مردم شایستگی اتصال به عالم قدس را ندارند، زیرا اگر یکی از ایشان پاک است دهها ناپاکند و اگر یکی صالح باشد صدها طالح در آنها است پس باید یکی را خودش برگزیند و رسول دو نوع است یکی از جنس فرشته که وحی را از ناحیه خدا گرفته به رسول بشری می‌رساند. قسم دوم رسول انسانی است که وحی را از رسول فرشته‌ای گرفته به انسانها می‌رساند. و کوتاه سخن، اینکه "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ" متضمن حجت و برهانی است بر اصل لزوم ارسال رسولان و اما حجت بر لزوم عصمت و اصطفاء رسل، آن مضمون جمله "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" است.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ۗ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿۷۶﴾

خدا آنچه را که پیش روی فرشتگان و پیامبران است و آنچه را که پشت سرشان است می‌داند. چگونه ممکن است کارهای آنان بر خدا پوشیده بماند در صورتی که همه امور به او باز گردانده می‌شود. (۷۶)

از ظاهر سیاق بر می‌آید که ضمیر جمع در هر دو کلمه "ایدیهم" و "خلفهم" به رسولان از ملک و انس برگردد و آیاتی دیگر هست که شهادت می‌دهد بر اینکه چنین تعبیری درباره رسولان شده یکی آیه سوره مریم است که از ملائکه وحی حکایت می‌کند که گفته‌اند: "وَمَا تَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا" ^۲ و یکی دیگر آیه "فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ" ^۳ است و این آیه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید به بانگ بلند می‌فهماند که منظور از اینکه فرمود: "عالم به ما بین ایدی و ما خلف ایشان است" دلالت بر این نکته است که خدای تعالی مراقب روش انبیای خویش است که مبدا دچار اختلالی گردد نه فی نفسه دچار فراموشی یا تغییر و یا به وسیله کیدهای شیطانی و تسویبات او دستخوش فساد شود و نه میان وحی و مردم اختلالی رخ دهد.

^۱ مفردات راغب، ماده 'صفو'

^۲ سوره مریم، آیه ۶۴

^۳ سوره جن، آیات ۲۶-۲۸

همه اینها بدین جهت است که حاملین وحی از رسولان در برابر چشم و علم او هستند. می‌داند آنچه پیش روی آنها است و آنچه خلف آنها است و آنان همه در گذر کمین گاه خدا قرار دارند. از همین جا روشن می‌شود که مراد از "ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ"، ما بین ایشان و بین آن کسی که وحی را به او می‌دهند می‌باشد. پس "ما بین ایدی رسول ملکی" ما بین او و بین رسول انسانی است که وحی به او می‌دهد و "ما بین ایدی رسول انسانی" عبارت است از ما بین او و بین مردم که رسول انسانی وحی را به ایشان می‌رساند. و مراد از "ما خلف ملائکه" ما بین ملائکه و بین خدا است که همه آنان از جانب خدا به سوی مردم روان هستند. پس وحی از روزی که از ساحت عظمت و کبریایی حق صادر می‌شود در مأمنی محکم است تا روزی که به مردم برسد و لازمه آن این است که پیغمبران نیز مانند ملائکه معصوم باشند، معصوم در گرفتن وحی و معصوم در حفظ آن و معصوم در ابلاغ آن به مردم. در جمله "وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ" در مقام تعلیل علم خدا به ما بین ایدی ملائکه و ما خلف ایشان است و معنایش این است که چگونه ما بین ایدی ملائکه و ما خلف ایشان بر خدا پوشیده می‌ماند؟ و حال آنکه بازگشت همه امور به سوی او است. چون این بازگشت بازگشت زمانی نیست تا کسی بگوید خداوند قبل از بازگشت امور به آنها علمی ندارد بلکه بازگشت ذاتی است چون همه مملوک خدا هستند و از وجود خدا مستقل نیستند در نتیجه برای خدا در خفا نخواهند بود - دقت فرمایید - .

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اَرْكَعُوْا وَاَسْجُدُوْا وَاَعْبُدُوْا رَبَّكُمْ وَاَفْعَلُوْا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ﴿٧٧﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، رکوع و سجده کنید و پروردگارتان را پرستید و کار خیر انجام دهید، باشد که نیکبخت شوید. (۷۷)

امر به رکوع و سجود در این آیه امر به نماز است و مقتضای اینکه رکوع و سجود را در مقابل عبادت قرار داده این است که مراد از جمله "اعْبُدُوا رَبَّكُمْ" امر به سایر عبادات تشریح شده در دین به غیر نماز باشد مانند حج و روزه. باقی می‌ماند جمله آخری که فرمود: "وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ" که مراد از آن سایر احکام و قوانین تشریح شده در دین خواهد بود، چون در عمل کردن به آن قوانین خیر جامعه و سعادت افراد و حیات ایشان است. هم چنان که فرموده: "اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ" و در آیه شریفه به طور اجمال امر فرموده به انجام شرایع اسلامی از عبادات و غیر آن.

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ۗ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ۗ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ۗ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ۗ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در آنچه مربوط به خداست - چنان که درخور تلاش برای اوست - تلاش کنید. او شما را برگزیده و در دینتان که همان آیین پدرتان ابراهیم است، بر شما هیچ دشواری و تنگنایی قرار نداده است. خدا شما را پیش از نزول قرآن و در این قرآن اهل تسلیم نامیده و اسلام شما را پذیرفته است تا هم پیامبر بر شما گواه باشد و هم شما بر اعمال مردم گواه باشید. پس نماز را برپا دارید و زکات بدهید و در همه حال به خدا تمسک جویید و او را اطاعت کنید که او سرپرست شماست، او خوب سرپرست و نیکویاوری است. (۷۸)

کلمه "جهاد" به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود. مانند شیطان که آدمی را گمراه می‌سازد و نفس اماره که آن نیز آدمی را به بدیها امر می‌کند و امثال اینها. در نتیجه جهاد شامل مخالفت با شیطان در وسوسه‌هایش و مخالفت با نفس در خواسته‌هایش می‌شود که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) این قسم جهاد را "جهاد اکبر"

^۱ سوره انفال، آیه ۲۴

نامید و ظاهراً مراد از جهاد در آیه مورد بحث معنای اعم از آن و از این باشد و همه را شامل شود مخصوصاً وقتی می‌بینیم که آن را مقید به قید (در راه خدا) کرده به خوبی این عمومیت را می‌فهمیم چون این آیه جهاد را متعلق کرده بر کاری که در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است. باز مؤید این احتمال آیه "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" ^۱ است و بنا بر اینکه آن معنای اعم باشد معنای اینکه فرمود: جهاد کنید حق جهاد این می‌شود که جهاد شما در معنای جهاد خالص باشد یعنی فقط جهاد باشد (نه هم جهاد و هم تجارت یا سیاحت یا غیر آن) و نیز خالص برای خدا باشد و غیر خدا در آن شرکت نداشته باشد، نظیر آن آیه که می‌فرماید: "اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ" ^۲ که حق تقوی آن است که فقط پرهیز از خدا باشد نه چیزهای دیگر.

"هُوَ اجْتِبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ" - منتی است از خدا بر مؤمنین به اینکه اگر به خود واگذار می‌شدند هرگز از طرف خودشان به سعادت دین نائل نمی‌شدند، چیزی که هست خدا بر آنان منت نهاد و ایشان را برای دین حق از میان خلائق انتخاب نمود و جمع کرد و هر حرج و دشواری را از سر راه دینداری ایشان برداشت چه حرج در خود احکام دین و چه حرجهای عارضی و اتفاقی. پس از این آیه فهمیده می‌شود که شریعت اسلام شریعتی است سهل و آسان و شریعت پدرشان ابراهیم حنیف است که برای پروردگار خود تسلیم بود.

اگر ابراهیم را پدر مسلمین خوانده بدین جهت است که او اولین کسی است که برای خدا اسلام آورد، هم چنان که قرآن فرموده: "إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ قَالَ أَسْلَمْتَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ" ^۳ و نیز از آن جناب حکایت کرده که گفت: "فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي" ^۴ از ترکیب این دو آیه به دست می‌آید: تمامی مسلمانان دنیا از هر جا که باشند فرزندان ابراهیم و از اویند. و نیز در دعایش گفت: "وَ اجْتَبَيْتَنِي وَ بَنَيْتَنِي أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ" ^۵ که مقصودش از فرزندانم مسلمانان است، چون به طور قطع می‌دانیم که او برای مشرکینی که از صلب او هستند دعا نمی‌کند، و نیز خدای تعالی فرموده: "إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا" ^۶.

"هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ وَ فِي هَذَا" - این منت دومی است که خدای تعالی بر مؤمنین می‌گذارد. و ضمیر "هو" به خدای تعالی بر می‌گردد. و کلمه "من قبل" به معنای قبل از نزول قرآن است و کلمه "و فی هذا" به معنای در این کتاب است. و از اینکه ایشان را مسلمان نامیده معلوم می‌شود که خدا اسلام آنان را قبول فرموده است.

"لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ" - مراد از این شهادت، گواهی بر اعمال است که بحث مفصل آن، در تفسیر آیه ۱۴۳ از سوره بقره و جاهای دیگر گذشت، و این آیه مطالب گذشته، یعنی داستان اجتناب، و مسأله نفی حرج و وجه تسمیه مسلمین به مسلمین را تعلیل می‌کند.

"فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ" - این جمله تفریع بر همه مطالب قبل است که خدا با آنها بر مسلمین منت نهاد، یعنی: پس واجب است بر شما که نماز به پا دارید، و زکات بپردازید- که این دو اشاره است به واجبات عبادی و مالی- و در همه احوال متمسک به خدا شوید یعنی به آنچه امر می‌کند عمل و از آنچه نهی می‌کند اجتناب و در هیچ حالی از او قطع رابطه نکنید، چون او مولی و سرپرست شما است شایسته نیست که بنده از مولای خود ببرد و آدمی را نمی‌رسد که با اینکه از هر جهت ضعیف است از یاور خود منقطع شود. البته این دو معنا به خاطر این است که کلمه مولی دو معنا دارد یکی سرپرست و آقا و دیگری یاور.

پس جمله "هُوَ مَوْلَاكُمْ" در مقام تعلیل حکم قبلی است و جمله "فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ" مدح خدای تعالی و هم دلخوش ساختن نفوس مؤمنین و تقویت دل‌های آنان است، به اینکه مولی و یاور ایشان آن خدایی است که غیر او نه مولایی هست و نه یآوری.^۷

^۱ سوره عنکبوت، آیه ۶۹

^۲ سوره آل عمران، آیه ۱۰۲

^۳ سوره بقره، آیه ۱۳۱

^۴ سوره ابراهیم، آیه ۳۶

^۵ همان، آیه ۳۵

^۶ سوره آل عمران، آیه ۶۸

^۷ این را هم باید دانست که آن معنایی که ما برای "اجتناب" و همچنین برای "اسلام" و سایر کلمات آیه کردیم معنایی است که بیشتر مفسرین برای آیه کرده‌اند و مبنای ایشان خطاب یا اِيْتَا الَّذِينَ آمَنُوا است که در صدر کلام قرار دارد و بیان استدلالشان این است که: این خطاب شامل همه مؤمنین و همه امت می‌شود و نتیجه گرفته‌اند که پس خدای تعالی، اسلام همه مسلمانان آن روز را قبول کرده است. ولی ما مکرر خاطر نشان کرده‌ایم که حقیقت معنای اجتناب این است که خدا، بنده خود را مخلص- به فتح لام- کند و او را مخصوص خود سازد به طوری که غیر خدا در او بهره‌ای نداشته باشد و این صفت صفت همه مسلمانان آن روز و تمامی افراد امت نیست و هم چنین کلمه اسلام و اعتصام، معنایش آن طور نیست که همه

بحث روایی

کافی به سند خود از برید عجلی روایت کرده که گفت: به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم معنای آیه 'یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ وَ جَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ' چیست؟ فرمود: منظور این آیه ما هستیم، اجتناب شده نیز ماییم، ماییم که خدای تعالی در دین برای ما حرجی قرار نداده، پس حرج مضیق‌های است شدیدتر از آنچه کلمه ضیق افاده می‌کند.

در جمله 'مِلَّةَ اَبِیْکُمْ اِبْرَاهِیْمَ' نیز منظور فقط ماییم، هُوَ سَمَّاکُمْ الْمُسْلِمِیْنَ خدای عز و جل ما را مسلمان نامیده 'مِنْ قَبْلُ' در کتابهای آسمانی گذشته، و فی هذا و در قرآن مسلمان خوانده، لَیْکُونَ الرَّسُولُ شَهِدَاً عَلَیْکُمْ وَ تَكُونُوا شَهِدَاءَ عَلَی النَّاسِ رسول را گواه ما کرد. به آنچه که از ناحیه خدای تبارک و تعالی به ما رسانید، و ما را گواه مردم قرار داد تا روز قیامت (به آنچه ما به ایشان رساندیم). پس هر کس روز قیامت را قبول دارد ما او را تصدیق می‌کنیم، و هر که منکر قیامت است ما منکر او خواهیم بود.^۱

مؤلف: روایات از طرق شیعه از امامان اهل بیت (علیهم السلام) در این معنا بسیار رسیده، و در ذیل آیه بیانی گذشت که معنای این گونه روایات را روشن می‌کند.

در الدر المنثور است که ابن جریر، و ابن مردویه و حاکم- وی حدیث را صحیح دانسته- از عایشه روایت کرده‌اند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از آیه 'وَ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ' پرسید. حضرت فرمود: مقصود از حرج، ضیق است.^۲

و در تهذیب به سند خود از عبد الاعلی مولای آل سام روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: پایم لغزید، و ناخن آن افتاد من انگشتم را با پارچه‌ای پیچیدم در اینحال چگونه وضوء بگیرم؟ فرمود: این مسأله و نظایرش از کتاب خدای عز و جل فهمیده می‌شود، چون خدای تعالی فرموده: 'مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ' و به حکم این آیه چون مسح بر بشره انگشت حرج است، تو باید بر همان پارچه مسح کنی.^۳

مؤلف: در معنای این روایت روایات دیگری است که با آیه شریفه به رفع حکم حرجی استشهاد شده، و تمسک به آیه در این حکم، خود دلیل روشنی است بر اینکه آنچه ما در معنای آیه بیان کردیم صحیح بوده.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه- در کتاب مصنف- و اسحاق بن راهویه، در کتاب مسند خود، از مکحول روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: خداوند برای خود دو نام نهاده که همان دو نام را هم به امت من نهاده است، یکی سلام که امت مرا نیز مسلم خوانده و دیگری مؤمن که گروندگان به دین را نیز مؤمنین نامیده است.^۴

مسلمین را شامل شود و به طور قطع، معنای حقیقی این کلمات مورد نظر است. بنابراین، نسبت اجتناب و اسلام و شهادت به همه امت دادن، مجاز و توسع و از این باب است که در میان امت افرادی که دارای این صفات باشند وجود دارد و در قرآن از این گونه تعابیر مجازی بسیار است هم چنان که همه بنی اسرائیل را پادشاه خوانده، فرموده: 'وَ جَعَلْنَا مُلُوکًا' و همه ایشان را بر عالمیان برتری داده است فرموده: 'وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِیْنَ' (سوره جائیه، آیه ۱۶).

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۱

^۲ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۷۱

^۳ تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۳

^۴ الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۷۳